

فصل دوم:

پیدایش قدرت کارگری

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

پیدایش قدرت کارگری

در میان پراکندگی و صف‌بندی و اضطراب در دل دستگاه‌های صنعتی، نطفهٔ قدرت متحدی بسته می‌شد. این قدرت متمرکز و ناراضی همان قدرت کارگری بود که طولی نکشید که به صورت یک قدرت فعال درآمد. در اروپا پیش از پیدایش کارخانجات بزرگ، صنعتگران در دهات و قصبات پراکنده بودند. هر صنعتگری در خانه و کنار خانوادهٔ خود، میان فضای آزاد، کار کوچک خود را انجام می‌داد و همسر و فرزندانش به او کمک می‌کردند. آنان بیشتر دارای مزرعه و باغی بودند که از بهره‌های روحی و ثمرات آن بهره‌مند می‌شدند و پس از مصرف محصول صنعت و زراعت، اضافهٔ آن را برای تهیهٔ وسایل دیگر می‌فروختند. در زیر شعاع آفتاب در هوای آزاد و گرمی محبت خانواده، زندگی آرام و خوشی داشتند؛ هوس‌ها کم، نفوس قانع، مزاج‌ها سالم و روح ایمان و اخلاق زنده بود. در کشتزارها، معابد و مجامع، با استقلال شخصیت و روح صمیمیت در کنار یکدیگر به سر می‌بردند و پدران معنوی روح محبت و امید در دل آنان می‌دمیدند و از طرف مسیح(ع) آنان را نوازش می‌کردند. اگر در میان آنان صاحبان سرمایهٔ بیشتری یافت می‌شد، یکی از همان صنعتگران یا کشاورزان بود که محصولات و مصنوعات دیگران را می‌خرید و در مواقع لزوم به آنان به عنوان قرض و پیش‌خرید کمک می‌کرد.

از نیمهٔ قرن هجده که صنایع، اختراعات و همراه آن استثمار شروع شد، ناگهان آن زندگی آرام و اطمینان‌بخش به زندگی مضطرب و پرفشاری تبدیل شد؛ کارگران و کشاورزان از روستاها و دامنهٔ کوه‌ها به طرف شهرها سرازیر شدند و در کارخانجات پراز صدا و دود و محیط آلوده گرد آمدند

و از کنار عواطف گرم زن و فرزند، در کنار چرخ‌های مهیب و خشن کارخانه‌ها قرار گرفتند. چون این تحول ناگهانی پیش آمد، آن را انقلاب صنعتی می‌گویند.

این انقلاب نخست در انگلستان پیش آمد و سپس در دیگر کشورهای اروپایی شروع شد. انقلاب فرانسه و جنگ‌های ناپلئون میدان فعالیت و پیشرفت را برای انگلستان باز کرد و دیگر کشورهایی که سرگرم جنگ و انقلاب بودند، سال‌ها عقب ماندند. نخستین اختراع را، هرگریوز^۱، در صنعت بافندگی در سال ۱۷۷۰م صورت داد؛ پس از آن، ارکریت^۲، استفاده از فشار آب را کشف، سپس، جیمزوات^۳ راه استفاده از بخار را در سال ۱۷۶۹م باز کرد و به این ترتیب، نخست قدرت فشار آب، آن‌گاه بخار و پس از آن برق قدرت را از دست کارگر و نیروی جسمی انسان سلب کرد.

از انقلاب صنعتی، گرچه دولت‌ها و سرمایه‌داران برای جمع ثروت و توسعه نفوذ خود بهره‌های بسیار بردند، به همان عللی که ذکر شد، وضع توده مردم و کارگران پست‌تر و بدتر شد؛ فشار بر آنان زیاد و مزدها کم و مالیات‌ها سنگین گردید و قیمت کالاها بالا رفت. کارگران با چشم خود می‌دیدند که محصول رنج آنان به جیب کسانی می‌رود که در کاخ‌های خود در آسایش و نعمت‌اند. امتیاز این کارگران، بر کارگران پیش از انقلاب صنعتی این بود که نزدیک به هم، در یک محیط و زیر یک سقف به سر می‌بردند. این نزدیکی و همکاری کم‌کم حالت روحی و اخلاقی مخصوصی در آنان ایجاد کرد و از حیث فکر و روحیه مردمی متمایز و متحد گردیدند و فشار بر آنان هم صفوفشان را فشرده‌تر

۱- جیمز هرگریوز (James Hargreaves)، (۱۷۲۰-۱۷۷۸) مخترع انگلیسی که در سال ۱۷۶۷ با اختراع دستگاهی به نام Spinning Jenny مبدأ تحولاتی در صنعت نساجی شد. (ویراستار)

۲- ریچارد ارکریت (Arkwright)، (۱۷۹۲-۱۷۳۲م) مخترع انگلیسی ماشین ریسندگی است که این اختراع او قدم‌های نخستین در انقلاب صنعتی بود. مصاحب، غلامحسین، همان، ج ۱، ص ۹۸. (ویراستار)

۳- جیمز وات (Watt)، (۱۸۱۹-۱۷۳۶م) مخترع اسکاتلندی است که نوعی ماشین بخار را اختراع کرد و آن را در سال ۱۷۶۹م به ثبت رساند. وات، واحد توان به نام اوست. مصاحب، غلامحسین، همان، ج ۲، بخش ۲، ص ۳۱۱۲. (ویراستار)

ساخت. از این زمان مقاومت‌های دسته‌جمعی شکل گرفت و جمعیتی همفکر و متحد از دل ملل صنعتی به وجود آمد.

در آغاز ولادت و جنبش این مولود جدید، حکومت‌ها و سرمایه‌داران برای سرکوب و پراکنده کردن وحدت آنان تمام قدرت خود را به کار بردند؛ ولی به همان علت قدرت کارگری متمرکزتر شد و عموم کارگران اختلافات نژادی و ملی را کنار گذاردند و برای به دست آوردن امتیازات و [توان] مقاومت هماهنگ شدند. در سال ۱۸۲۵م، اتحادیه کارگری به رسمیت شناخته شد و تشکیلاتشان در سراسر کشورهای صنعتی توسعه یافت. کارگران نمایندگان تعیین کردند تا برای افزایش دستمزد و بهبود وضع زندگی آنان حکومت‌ها را به اجرای آنچه تصویب شده مجبور کنند. اگر حکومت‌ها در اجرای پیشنهادهای آنان مسامحه می‌کردند، به اسلحه مؤثر اعتصاب‌های دسته‌جمعی متوسل می‌شدند و از اندوخته ماهیانه‌ای که می‌پرداختند برای روزهای اعتصاب استفاده می‌کردند. گاهی فشار زندگی، کارگران را مجبور به تسلیم می‌ساخت و گاهی صاحبان صنایع تسلیم آنان می‌شدند و نتیجه به سود کارگران تمام می‌شد. در کشورهایی مانند انگلستان، که کارگران استقلال روحی و تضامن اجتماعی بیشتری داشتند، با پیشرفت سریع صنایع، اختلاف و شکاف اجتماعی محسوسی در میانشان پیش نمی‌آمد و وضع کارگری تقریباً با پیشرفت صنایع هماهنگ می‌شد. در میان این تحولات و اوضاع اجتماعی، کارگران و مزدبگیران وارد میدان زندگی و حیات اجتماعی می‌شدند. در کشورهایی که توجه به وضع کارگران و تأمین زندگی آنان بیشتر بود، این طبقه صاحب تشکیلات اجتماعی شدند و نمایندگان برگزیدند و امتیازاتی به دست آوردند و در بعضی از کشورها که توجه به آنان و تضامن اجتماعی ضعیف‌تر بود، کارگران طبقه متمایز و جدایی گشتند و در برابر سرمایه‌داران و صاحبان صنایع صف‌آرایی و زمینه انقلاب را فراهم کردند. در این شرایط و اوضاع، اشخاص برتری‌جو و ریاست‌طلب از وضع آشفته، نارضایتی و همبستگی کارگران و مزدبگیران بهره‌برداری کردند و با مقالات و ایراد خطابه‌ها زندگی فلاکت‌بار و پایمال شدن حقوق آنان را مجسم می‌ساختند و زندگی آنان را با وضع زندگی سرمایه‌داران و کارفرمایان مقایسه می‌کردند و از این راه آنان را دنباله‌رو خود می‌ساختند.

پیشرفت سریع صنایع، افزایش روزافزون قدرت کارگری و همبستگی این طبقه منشأ نظریاتی به سود و جانبداری از این طبقه ممتاز و فعال گردید. نظریه‌های اجتماعی و اشتراکی قدیم و تصویرهای مدینه فاضله که بیشتر از یونان و تعالیم مسیحیت سرچشمه می‌گرفت و طرفداران پراکنده و فاقد قدرت برای تحقق و اجرا داشت و می‌رفت که از خاطره‌ها محو شود، در این تحولات صنعتی و اجتماعی اروپا، دوباره و این‌بار از میان توده متمرکز کارگران و به حسب آرزوهای آنان، سر برآورد. اکنون نفوس پذیرا و دارای قدرت اجرا پشتیبان این نظریات بود که در دست داشتن چرخ‌های صنایع، قدرتی بی‌سابقه به آنان داده بود.

طرفداران آزادی مالکیت - که بیشتر آنان پیش از تحولات صنعتی پیرو مکتب‌های کلاسیک بودند - عموماً درباره حق مالکیت‌های فردی اتفاق نظر داشتند و آزادی و مالکیت فردی را از هر جهت به سود اجتماع می‌دانستند. از این نظر می‌توان گفت که جامعه شخصیت جداگانه‌ای از اجتماع افراد و طبقات ندارد. به عکس، اشتراکیون جدید که برای اجتماع شخصیت مستقلی قائل‌اند، منافع افراد و طبقات را وابسته به روش حکومت، عدالت و مساوات اجتماعی می‌دانند. با همه اختلافات نظری که میان اشتراکیون وجود دارد، در این آرا متفق‌اند که مالکیت بیش از اینکه علاقه فردی به اشیا باشد، مربوط به روابط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی است و مالکیت فردی و روابط اقتصادی، در حدود روابط کلی اجتماعی و سیاسی محدود می‌گردد. با در نظر گرفتن منافع و تأمین زندگی عموم، سازمان اجتماعی و حکومت تغییر می‌یابد و دولت باید نماینده مصلحت عامه باشد و در کارها و مالکیت دخالت کند و کارها را به دست گیرد تا بتواند منافع عموم را تأمین کند و اختلافات طبقاتی را از میان بردارد. اختلاف اشتراکیون بیشتر درباره راه وصول به چنین حکومتی است که بعضی آن را انقلاب می‌دانند و بعضی می‌گویند باید از راه فعالیت‌های قانونی و اجتماعی به چنین قدرتی رسید. اختلاف دیگر آنان درباره حدود مداخله دولت و سلب مالکیت از افراد است. این دو نظر - یعنی آزادی مطلق افراد در مالکیت شخصی و محدودیت فرد و مالکیت اشتراکی و اجتماعی - از اواخر قرن هجده میلادی به صورت آشتی‌ناپذیر و متمایز در برابر هم قرار گرفت.

تاریخ تحولات صنعتی غرب نشان می‌دهد که نظریات اشتراکی به صورت جدید، از اوایل تحولات صنعتی ظاهر شد و همراه با تحولات اجتماعی و صنعتی، طرفداران اشتراکی صنعتی بیشتر و آرائشان به هم نزدیک‌تر گردید.

جان لاک^۱ (۱۶۳۲-۱۷۰۴م) می‌گوید: زمین را خداوند رایگان به همه داده و هر کس روی قطعه زمینی کار کند، آن زمین ملک او می‌شود. اصل، زمین و کار است.^۲

ژان ژاک روسو^۳ (۱۷۱۲-۱۷۷۸م) معتقد است که پایه سعادت، طبیعت و فطرت اولی بشر است. بنابراین، در تمام جهات باید به طبیعت و فطرت اولی

۱- لاک (Locke)، فیلسوف بزرگ انگلیسی و یکی از افراد صاحب‌نظر بزرگ قرون جدید که هنوز هم تأثیرش در افکار مردم مغرب زمین نمایان است، در نزدیکی بریستون در خانواده‌ای متدین متولد شد. تحصیلات عالی او در آکسفورد صورت گرفت و در آنجا بود که از فلسفه مدرسی دلسرد شد و به تحصیل علوم تجربی و مطالعه فلسفه دکارت پرداخت. مهم‌ترین اثر او تحقیقی دربارهٔ قوه ادراک انسانی است که در ۱۹۶۰ در لندن منتشر شد و اساس فلسفه او در آن مندرج است. او در این کتاب منکر فطریات و مفاهیم لدنی است و نفس انسانی را به هنگام تولد لوحی ساده و سفید خالی از هر چیزی می‌داند که فقط بر اثر تجربه زندگی در آن مدرکات و مفاهیم نوشته می‌شوند. مصاحب، غلامحسین، همان، ج ۲، بخش ۲، ص ۲۴۶. (ویراستار)

۲- از نظر لاک کار عامل دارایی خصوصی است. برای اطلاع بیشتر ن. ک: کاپلستون، فردریک، همان، ترجمه امیرجلال‌الدین اعلم، چاپ سوم، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ج ۵، ص ۱۴۶. (ویراستار)

۳- روسو (Rousseau)، افکار و آرای پراکنده روسو، از فلاسفه قرن هجدهم میلادی، در انقلاب فرانسه بسیار مؤثر افتاد. به دستگاه مسیحیت بدبین، ولی به خدا ایمان راسخ داشت و معتقد بود که طبیعت انسان پاک، آزاد و خوشبخت آفریده شده و این اجتماع است که او را بدبخت، بنده و آلوده می‌گرداند و قیودی به نام قوانین بر گردنش می‌گذارد و با زنجیر و افسار همین قوانین، بیشتر مردم بارکش عده‌ای محدود می‌شوند. می‌گوید حال که نمی‌توان این قوانین و قیود را یکسره کنار نهاد، باید افراد تسلیم اجتماعی شوند که خود می‌سازند و آزادی خود را در ضمن آزادی اجتماع بچینند. اساس حکومت را باید مردم برپا کنند و پادشاهان حق حکومت میراثی و الهی ندارند. چون این تمدن بشری مایه فساد و آلودگی است، هرچه پیش‌تر رود، فساد و شر آن بیشتر خواهد شد. ادبیات، هنرنامه‌ی و نمایش از آثار فساد است، زیرا این‌ها خود تجمل با از آثار تجمل است. تجملات، نتیجه ثروتمندی و عدم تساوی است که جمعی دیگران را می‌چاپند تا

برگشت و قوانین و اصل مالکیت باید تابع طبیعت شود. در طبیعت اولی مردم دارای حقوق مساوی‌اند؛ ولی مالکیت شخصی، مقررات، تجملات و قیود منشأ تمام گرفتاری‌ها و محرومیت‌ها شده است. اگر بخواهیم اولین جنایتکار را که منشأ تمام جنایت‌ها شده است پیدا کنیم، باید سراغ اولین کسی را بگیریم که قطعه زمینی را محصور کرده و عنوان «ملک من» را بر آن گذاشته است. تمام قوانین دست و پاگیر بدبخت‌کننده از اینجا شروع شده است. کسی که عنوان «ملک من» را القا کند و این حصار را از میان بردارد، او را باید بزرگ‌ترین خدمتگزار اجتماع دانست. سپس خود اعتراف دارد الغای مالکیت و بازگشت به وضع فطرت و طبیعت اولی ممکن نیست، ولی باید کوشید تا هرچه بیشتر مالکیت را محدود کرد و در مقابل توسعه آن موانعی (که همان مقررات است!) ایجاد کرد. مالکیت باید تابع منافع عموم شود تا مردمی نتوانند با ثروت خود، نیروی فکری و جسمی دیگران را بخرند و مردمی آن اندازه فقیر باشند که ناگزیر شوند نیرو و هستی خود را بفروشند.^۱

روبیسپیر^۲ (۱۷۵۸-۱۷۹۴م) از سران انقلاب فرانسه و از پیروان روسو است. می‌گوید چون تساوی مطلق و الغای مالکیت محال است، باید به وسیله قانون محدود شود و از جهت زمان منقطع گردد؛ یعنی مالکیت در مدت عمر باشد و پس از مرگ ماترک شخصی به تصرف دولت درآید و کسی حق وصیت

← برای خود وسایل تجمل فراهم سازند. دوره زندگانی روسو مختلف است. خود در کتاب *اعترافات اجتماعی* دوره اول زندگانی خود را شرح می‌دهد. در کتاب *قرارداد اجتماعی* نظریات سیاسی و اجتماعی خود را بیان می‌کند. در دوره آخر زندگی بدبینی شدیدی بر او چیره شد تا آنجا که گمان می‌کرد هر حرکت و سخنی را به قصد آزار و توهین به اوست.

۱- کاپلستون، فردریک، همان، ترجمه اسماعیل سعادت و منوچهر بزرگمهر، چاپ سوم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۰، ج ۶، صص ۸۲-۸۴.

۲- روبیسپیر (Robespierre)، انقلابی فرانسوی است که به فسادناپذیر ملقب بود و از معروف‌ترین شخصیت‌های انقلاب فرانسه است. او جوانی را در فقر و فاقه گذراند. او تحت تأثیر افکار روسو قرار گرفت و دموکراسی و خداپرستی جزء اصول عقاید وی گردید. شخصیت روبیسپیر مورد بحث است. در پابندی تعصب‌آمیزش به تقوا و پرهیزگاری که سبب اشتها وی به فسادناپذیر گردید، تردیدی نیست. اما از جهات دیگر، بعضی او را از قهرمانان خیال‌پرست انقلاب اجتماعی و برخی مردم‌فریبی جاه‌طلب و مستبد شمرده‌اند. مصاحب، غلامحسین، همان، ج ۱، ص ۱۱۷۵. (ویراستار)

نسبت به اموال خود نداشته باشد. این آرا و نظریه‌ها از علل و مقدمات انقلاب فرانسه^۱ محسوب می‌شود.

فرانسوا نوئل بائف^۲ (۱۷۶۰-۱۷۹۷م) عقیده داشت که افراد در حق مالکیت متساوی‌اند و باید مالکیت خصوصی و ارث ملغا شود.

۱- انقلاب کبیر فرانسه در نتیجه انقلاب صنعتی و ظهور این‌گونه آرا در سال ۱۷۸۹م آغاز و در سال ۱۷۹۵م پایان یافت. اگر از سران انقلاب می‌پرسیدند که هدف صحیح انقلاب چیست، جز چند جمله منفی جوابی نداشتند؛ نه سرمایه‌داری، نه سلطنت، نه مالکیت، نه کلیسا. ولی با اتکا به این منغیات، انقلاب با سیل خون و آتش شروع شد. افعی زخم‌خورده و دیوانه انقلاب به خود می‌پیچید و دور و نزدیک، خودی و بیگانه را به خاک و خون می‌کشید و از شدت خشم اعضای بدن خود را هم می‌گزید. در بحران انقلاب، حکومت از آن دسته‌های گیوتین و دهانه توپ و تفنگ بود. هر زمان دسته‌ای از مردم دسته‌های گیوتین به دست می‌گرفتند و پشت ارابه‌های توپ می‌نشستند. عده‌ای از سربازان انقلاب، مانند روبسپیر- که نظریه‌اش گفته شد- و بابوف- که رقبای خود را از میان برد و معتقد بود انقلاب باید ادامه داشته باشد تا زمین و کار و وسایل تولید از آن همه شود- نیز محکوم به [اعدام] با گیوتین شدند. در سال ۱۸۱۵م، پس از آنکه ناپلئون آخرین رمق فرانسه را با جنگ‌های خود گرفت و خود تبعید گردید، دنباله انقلاب قطع شد. در این انقلاب، پادشاه و ملکه با گیوتین گردن‌زده شدند و عنوان سلطنت برداشته شد و املاک از تصرف سرمایه‌داران بیرون آمد. انقلابیون، به نام عید عقل، کلیساها را غارت کردند، کشیش‌ها را به زندان انداختند یا به تیغ گیوتین سپردند و زنگ‌های کلیساها را به توپ و تفنگ تبدیل کردند؛ ولی سرانجام مستبد یک‌تازی مانند ناپلئون را بر اریکه سلطنت نشاندند و املاک به تصرف مالکان دیگری در آمد. در ۱۸۰۷م قانون مدنی تدوین و به اعضای ناپلئون رسید و در ماده دوم آن رسماً اعلام شد که مالکیت حقی خدشه‌ناپذیر و مقدس است! و از نو کلیساها با شکوه بیشتری گشوده شد و ناقوس‌ها به صدا درآمد. نتیجه آن همه خونریزی فقط تغییر ظواهر، عناوین و اسم‌ها گردید. چرا؟ برای آنکه نقشه و هدف روشن و مدونی در میان نبود. نکته آن است که در زیر پرده عواطف و احساسات انسانی و عوامل موقت محیط، فعالیت با عقاید و فطریات و غرایز نفسانی است و تغییر آن تدریجی و مربوط به عوامل دیگری است:»

« رعد(۱۳)، آیه ۱۱. در هر حال یکی از نتایج مثبت و مؤثر انقلاب فرانسه این شد که تحریک و انقلاب سازنده نیست. از این جهت، افکار بیش از پیش متوجه مکتب‌های عملی اجتماعی و اقتصادی گردید.

۲- بائف (Babeuf)، از پیشوایان انقلاب فرانسه و هواخواه مساوات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی بود. پس از گذراندن مدت کوتاهی در زندان، تشکیل گروهی داد که مساوات اقتصادی و کمونیسم را ترویج می‌کردند. هیئت مدیره انقلاب این گروه را مردود شناخت و لذا بابف و طرفداران او توطئه‌ای برای سقوط حکومت طرح کردند. یکی از افراد گروه مزبور به آنان خیانت کرد و خبر توطئه را به دولت داد و بابف اعدام گردید. مصاحب، غلامحسین، همان، ج ۱، ص ۳۵۹. (ویراستار)

به نظر کنت هانری دوسن سیمون^۱ (۱۷۶۰-۱۸۲۵م) باید برای تساوی و حفظ حقوق مردم، یک مرجع عالی روحانی (پس از شکست کلیسا) سرپرست مردم قرار گیرد، دولت پارلمانی تشکیل شود و صنایع در ملک دولت درآید. فئودال‌ها حق مالکیت بر اراضی ندارند و ثروت باید به حسب کار و تولید تقسیم شود و مالکیت نیز باید محدود به کار گردد. سن سیمون از متفکران فرانسه است و نظریات او مورد توجه و منشأ مکتب ویژه‌ای گردید.

فیخته^۲ (۱۷۶۲-۱۸۱۴م) از فلاسفه آلمان، مالکیت را رابطه شخصی با اشیای سودبخش یا قرارداد میان مردم معرفی کرد و توزیع کار، ثروت و تثبیت نرخ‌ها را به دولت پیشنهاد داد. او دولت را مسئول تنظیم روابط اقتصادی می‌دانست و اساس جامعه ناسیونال-سوسیالیسم آلمان تفکر اوست. جرمی بنتام^۳ (۱۷۴۷-۱۸۳۲م) حقوقدان و قانونگذار بنام، می‌گفت که مالکیت مخلوق قانون است و ریشه در نفوس بشری و ماوراء طبیعت دارد. چون خیرات طبیعت از آن همگان است، با وضع قانون باید به حسب حق و استعداد، یکسان میان همه تقسیم گردد.

۱- هانری دو سن سیمون (Henry de Saint Simon)، فیلسوف اجتماعی فرانسوی است که افکار و نوشته‌های او تأثیر زیادی در پیدایش سوسیالیسم، فکر تشکیل اتحادیه ملل اروپا و فلسفه تحقیقی اوگوست کنت داشت. پیروان او هواخواه این بودند که وسایل تولید به مالکیت دولت درآید، حقوق ناشی از توارث ملغاً گردد و زنان به تدریج آزادی به دست آورند. مصاحب، غلامحسین، همان، (ویراستار)

۲- فیخته (Fichte)، فیلسوف بزرگ آلمانی و از پیشروان فلسفه اصالت تصور یا ایده‌آلیسم آلمانی است. او در خانواده‌ای پیشه‌ور متولد شد و در هنگام تحصیل در دانشکده الهیات، مشکلات علم الهیات توجه او را جلب کرد و مخصوصاً مسئله ارتباط مشیت الهی با آزادی و اختیار انسان، او را بیشتر متوجه فلسفه ساخت. فلسفه فیخته، که او آن را «آموزش دانش» می‌خواند، برای نخستین بار در ۱۷۹۴ زیر همان عنوان منتشر شد. مصاحب، غلامحسین، همان، ج ۲، بخش ۲، ص ۱۹۶۸. (ویراستار)

۳- بنتام (Bentham)، فیلسوف انگلیسی و مؤسس مذهب سودخواهی است که می‌گوید غایت اخلاق اجتماعی تحصیل حداکثر خیر (یعنی لذت) برای حداکثر افراد است. در بررسی‌های مؤثری که راجع به اصول سیاست نظری کرده معتقد است که نهادها و قوانین اجتماعی باید برای اخلاق اجتماعی سودمند باشند. مصاحب، غلامحسین، همان، ج ۱، ص ۴۴۹. (ویراستار)

پروودن^۱ (۱۸۰۹-۱۸۶۵م) سخت با مالکیت خصوصی زمین مخالف و طرفدار حق کارگران بود. عقیده داشت کسانی که اولین بار قطعه‌هایی از زمین را به ملک خود درآوردند و کارفرمایانی که معادل ارزش کار کارگران - حق آنان - را نمی‌پردازند، متعدی و دزدند. اجتماع باید بر اساس حق مالکیت افراد بر محصول کارشان قرار گیرد. این حکومت‌ها هستند که از متجاوزان به حقوق و استثمارگران حمایت می‌کنند و باید اداره کار مردم از حکومت گرفته و به مردم تفویض شود تا اتحاد و نظم برقرار گردد.

لوئی بلان^۲ (۱۸۱۱-۱۸۸۲م) به تساوی استعدادها عقیده نداشت؛ از این رو، تساوی در شغل و بهره از کار را مردود می‌دانست. جمله معروف «از هر کس به اندازه توانایی‌اش و به هرکس به اندازه نیازمندی‌اش» از اوست و پس از او این جمله شعار اکثر سوسیالیست‌ها شد. او تحقق این شعار را یگانه وسیله تکامل افراد و اجتماع اعلام کرد و کارگران را برای تحقق بخشیدن به این مقصود و احقاق حقشان به اقدام و اصلاح و برپایی حکومت از خود دعوت کرد.

مارکس^۳ (۱۸۱۸-۱۸۸۴م) در پروس آلمان، در خانواده‌ای یهودی به دنیا آمد. زندگی و نشو و نمای مارکس در دوران تحولات سریع صنعتی اواسط قرن نوزده و بحران بیکاری و فشار بر کارگران گذشت. نارضایی و آمادگی برای انقلاب به خصوص در آلمان بر اثر تمرکز کارگران و فشار بر آنان به همه طبقات سرایت کرده بود و احزاب و دستجاتی متشکل شدند تا کارگران

۱- پروودن (Proudhon)، یکی از متفکرین و صاحب‌نظران فرانسوی در مسائل سیاسی و اجتماعی است که در خانواده‌ای فقیر متولد شد. در سال ۱۸۴۰ جزوه‌ای تحت عنوان مالکیت چیست؟ منتشر کرد که در آن استدلال کرده بود که «مالکیت یعنی دزدی». شهرت عمده پروودن مرهون این جزوه است. او در تمام عمر زندگی بسیار ساده داشت و بسیار پایبند به اصول اخلاقی بود. مصاحب، غلامحسین، همان، ج ۱، ص ۵۳۷. (ویراستار)

۲- بلان (Blanc)، سوسیالیست فرانسوی است. در کتاب خود به نام سازمان کار که در سال ۱۸۴۰ منتشر گردید، نظام اجتماعی جدیدی را ترویج کرد که مبنای آن این اصل قرار گرفته بود: «از هرکس به فراخور استعدادش بگیرید و به هرکس طبق احتیاجش بدهید». وی از رهبران انقلاب ۱۸۴۸ بود و چون به واسطه مخالفت معاندین و کارشکنی‌های آنان، نقشه ایجاد «کارگاه اجتماعی» او با شکست مواجه شد، کوشید که کارگران را بشوراند و چون توفیق نیافت به انگلستان گریخت و تا سال ۱۸۷۱ در آنجا به سر برد. مصاحب، غلامحسین، همان، ج ۱، ص ۴۳۹. (ویراستار)

3. Marx

و ناراضیان را برای رساندن به حقوقشان رهبری کنند. از جمله این دستجات، فرقه عدالتخواهان بود که در آلمان تأسیس شد و با همفکری مارکس و دوستش، انگلس^۱، اعلامیه‌ای در سال ۱۸۴۸م صادر کرد که بعدها به عنوان «مانیفست کمونیست» مشهور شد. این اعلامیه متضمن بیان اصول و دستوری برای انقلاب کارگری است. آنان در این اعلامیه جنگ طبقاتی میان سرمایه‌دار و کارگر و رنجبر را بر پایه تاریخی بیان کردند و پیروزی محرومان را، پس از دست گرفتن وسایل تولید، پیش‌بینی و آنان را به اتحاد و گسستن زنجیرها دعوت کردند. مارکس پس از شکست جنبش‌های انقلابی در آلمان، از کشور تبعید شد و در لندن از راه نمایندگی جراید و نوشتن مقالات، به سختی زندگی می‌گذراند، ولی همچنان به اصلاح و تکمیل نظریات خود می‌پرداخت تا آنکه جلد اول کتاب سرمایه^۲ را در سال ۱۸۶۷م منتشر کرد. جلد دوم و سوم آن کتاب که توضیح و تشریح اصول جلد اول است، پس از مرگش، در سال ۱۸۸۵-۱۸۹۵م به اهتمام انگلس منتشر شد. سرمایه، در میان آن تحولات و نظریات مختلف، تأثیر بسزایی در تدوین، توجیه و توسعه سوسیالیسم داشت و به زبان‌های مختلف ترجمه شد.

آنچه از آرا و نظریات، با انتساب آن‌ها به ارباب نظر بیان شد، خلاصه‌ای از رئوس نظریاتی است که از اوایل تحولات صنعتی پدید آمده است. با توجه به این نظریات و در نظر آوردن اوضاع و محیط اجتماعی و اقتصادی سرزمین غرب، این نتیجه قطعی است که همه یا بیشتر این نظریات در زمینه‌های محدودی از افکار متفکرین پدید آمده است و نمی‌توان آن‌ها را مطلق و ابدی دانست. چون مقصود این کتاب بیان نظر اسلام درباره مالکیت و روابط آن است، ناچار با همین مختصر از آن‌ها می‌گذریم. تحقیق و بررسی در ضد و

۱- انگلس (Engels)، (۱۸۲۰-۱۸۹۵م) سوسیالیست آلمانی است که به اتفاق مارکس اساس کمونیسم جدید را بنا نهاد. پس از تشکیل دادن نهضت‌های انقلابی اروپا در سال‌های ۱۸۴۵ تا ۱۸۵۰م. در انگلستان رحل اقامت افکند و در آنجا برای انتشار *مانیفست کمونیست* با کارل مارکس همکاری کرد. مهم‌ترین تألیفات او عبارت‌اند از *راهنمای سوسیالیسم علمی* و *منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت* که از مدارک مهم کمونیسم به شمار می‌روند. صاحب، غلامحسین، همان، ج ۱، ص ۲۸۲

نقیض این آرا و یافتن حق و صلاح در میان آن‌ها به عهده اهل فن و متخصصان است. شاید این صاحب‌نظران هم بیشتر نظریات خود را کلی و مطلق نمی‌دانستند. ظاهراً تنها کارل مارکس است که نظریه خود را بر اصول کلی تضاد طبقاتی قرارداد و آن را به نام شئون و ادوار تاریخی به گذشته و آینده تعمیم داد و تاریخ مادی را ابداع کرد و دامنه تضاد و تحرک را تا اصول خلقت و جهان بزرگ کشانیده است.

آرای مارکس

چون مارکس نظریه خود را به صورت فلسفی، تاریخی، کلی و عمومی بیان کرده است و این نظریه در بیشتر کشورها پیروانی یافته که عقاید مارکس را ثابت و همگانی می‌پندارند و جوامع و حکومت‌هایی نیز بر پایه آرای وی تأسیس شده است، لازم می‌نماید که آرای وی در این کتاب تا آنجا که مقتضی است مورد توجه و بررسی قرار گیرد تا آرای که نظریات مارکس بر پایه آن بوده و آرای که از آن متفرع شده است، روشن گردد.

نبوغ فکری مارکس در این است که توانست آرا و عقاید پراکنده سوسیالیست‌های کلاسیک را به صورت مدونی درآورد و نظریات خود را مکمل آن‌ها گرداند و همه را مبتنی بر اصول تضاد تاریخ مادی (دیالکتیک)^۱

۱- دیالکتیک، کلمه‌ای قدیمی است. فلاسفه یونان بحث و محاوره را به دو قسم جدل (دیالکتیک) و خطابه تقسیم کرده بودند. هراکلیت (Heraclitus) از فلاسفه اواخر قرن پنجم پیش از میلاد، نظریه عدم ثبات موجودات جهان را ارائه کرد و گفت که سراسر جهان مانند نهری است و همچنان که در یک نهر دو بار نمی‌توان وارد شد، عالم هم با همه موجودات و زمان و مکان، در حال تغییر دائم است. در جهان لحظه‌ای سکون نیست و هیچ چیزی را نمی‌توان هست یا نیست مطلق دانست. بنابراین، تضاد واقعی در موجودات نیست. تضاد فقط امری اعتباری است و استدلال جدلی بر مبنای تضاد و تناقض نسبی است. سقراط از حکمای مشهور قرن پنجم قبل از میلاد، چون معتقد به واقعیات و حقایق ثابت بود، در محاورات روشی مخصوص به خود داشت. او منشأ فساد فکری، اخلاقی و اجتماعی را غرور مدعیان علم و هنر به معلومات و جهل مرکب آنان می‌دانست. از این رو، از راه تشکیک و تقسیم و نفی و اثبات، طرف [بحث] را وادار می‌کرد تا به جهل خود پی ببرد و به عبارت دیگر، جهل مرکبش تبدیل به جهل بسیط شود؛ آن‌گاه از خلال ادراکات اولی و بسیط، حقایق و معانی صحیح را از درون ذهن و [اندیشه] او آشکار ←

← می‌ساخت. سقراط معتقد بود که درک حقایق از فطریات اولیه بشر است، ولی توجه به محسوسات و اخلاط اوهام و پرده‌های غرور و جهل مرکب آن‌ها را پوشانده است. او از این جهت که از راه تشکیک و نفی و اثبات و تناقض حقایق را استخراج می‌کرد، به جای عنوان معلم و استاد، خود را «قابله» می‌نامید. روش سقراط به مناقشه یا مجادله (دیالکتیک) سقراطی شهرت یافته است. افلاطون هم پیرو روش استادش، سقراط، بود، چون اصول و مثال‌های انواع را در ماوراء طبیعت ثابت می‌دانست و معتقد به «مُثُلِ علیا» بود، در جدال‌ها و مباحث فلسفی او نوعی تحرک تصاعدی مشهور است. اگر چه نظریه مُثُلِ مجردة مستقیماً از نظریات سقراط محسوب نمی‌شود، ولی افلاطون در کتاب جمهور آن را به سقراط نسبت می‌دهد. پس از افلاطون، ارسطو روش استدلال را، برای حفظ از خطای فکری، موبوب و مدون ساخت که مهم‌ترین مبحث آن قیاس برهانی است که ماده و پایه‌اش یقینیات (بدیهیات، مشاهدات، حدسیات، تجربیات، متواترات، فطریات) است. طرق استدلال و منطق حکمای یونان قرن‌ها پایه و مایه فکری علما و محققان بود. در اوان تحولات علمی و فکری غرب، از نخستین کسانی که در استدلال و رسیدن به یقینیات روش خاصی ابداع کرد، دکارت (۱۵۹۶-۱۶۵۰م)، فیلسوف فرانسوی، است او برای هدایت عقل و رسیدن به حقایق یقینی راه تشکیک پیش گرفت. او می‌گفت در محسوسات و معقولات و معلومات شک دارم، ولی در این شک ندارم که شک دارم؛ پس همین شک دلالت بر وجود من دارد. او این معنی را در این جمله بیان کرد که «می‌اندیشم، پس هستم». دکارت نخست استدلال را بر یقین به هستی و اندیشه خود بنا نهاد. کانت آلمانی (۱۷۲۴-۱۸۰۴م) به تشکیک و انتقاد از ادله علمی و منطقی را پرداخت و بر اصل تناقض و تضاد تکیه کرد و اندیشه را از اختلاط با آنچه بر حواس منعکس می‌شود برکنار داشت. هگل (۱۸۳۱-۱۷۷۰م) در روش فلسفی پیرو نظریه هراکلیت یونانی است که همه موجودات را متغییر و متحول می‌دانست و در روش استدلال و دیگر مسائل پیرو مکتب کانت است. درباره روش تعقل معتقد بود که انسان نخست ادراک دارد، سپس تعقل بر حسب منطق متعارف که در حدود درک عمومی است، جمع اضداد و اجتماع نقیضین محال است؛ ولی منطق عقلی، برتر و وسیع‌تر است؛ در منطق عقلی، هستی و پدیده‌ها جز در جمع اضداد نیست. عقل با درک دو مفهوم متضاد حقایق را در می‌یابد. هستی مطلق و مضاف، مانند نور و تاریکی مطلق و مضاف، نه وجود ذهنی دارد و نه وجود خارجی؛ تنها عقل از تضاد وجود و عدم، چنان‌که از تضاد نور و تاریکی و به طور کلی با جمع ضدین، مفاهیمی انتزاع می‌کند که حقیقت ذهنی و در عین حال واقعی موجودات است. از این رو، هرچه را عقل دریابد، حقیقت آن چیز است. پس، جمع ضدین حقیقت اشیا است. از این طریق از مفاهیم اولی، مانند هستی و نیستی و نور و تاریکی مفاهیم بالاتر را درمی‌یابیم. هگل به عقیده خود استدلال را از قید تناقض و تضاد آزاد کرد و هستی و تحول و تغیر را بر اساس تضاد قرار داد؛ زیرا در نظر وی، حکم به هستی و نیستی مطلق، حکم به سکون [و لذا] مخالف طبیعت متغیر و متحرک موجودات است، چه در مارکس، در روش دیالکتیک و تضاد و تحرک، از هگل پیروی کرد و این

←

بسازد. او همه جریانات و تحولات طبیعی، اقتصادی، اجتماعی، علمی و دینی را بر این مبنا قرار داد.

خلاصه دیالکتیک طبیعی و تاریخی مارکس این است که طبیعت با تمام پدیده‌های خود پیوسته در حال حرکت و تحول است. تفسیر و تعریف هر پدیده‌ای مربوط به جمیع حوادث و تحولات گذشته و تضاد مکمون در آن‌هاست. اوضاع اقتصادی و اجتماعی [و] ظهور تضاد اقتصادی است که در تغییر و تحول مستمر خود به نظام اشتراکی منتهی می‌شود. بنابراین، همچنان که اراده و فکر آدمی مؤثر در نظام طبیعی نیست و محکوم آن نظام است، در نظام اجتماعی هم محکوم و مجبور است. این اندیشه و اراده و عمل انسانی نیست که شرایط و اوضاع را پدید می‌آورد، بلکه اوضاع اقتصاد خودکار و خودرو است که افکار و نظریات و محیط را ایجاب و محدود می‌کند. اساس (زیربنای) اقتصاد، وسایل و نیروهای تولید است که از دست، بدن، سنگ و چوب آغاز شده تا به تیروکمان، تبر، گاوآهن، بخار، برق و غیر این‌ها پیش رفته است.

روی همین بنا، تحولات اقتصادی و اجتماعی از اشتراکی اولیه سرمایه‌داری، بورژوازی به سوی سوسیالیسم و کمونیسم پیش می‌رود. ظواهر فکری، سیاسی و حقوقی ادیان امواجی از عمق این تحول و تحرک هستند. قوای تولید و طبقه مولد و تضاد میان آن‌ها نیروی محرک (دینامیک) تاریخ با همه لوازم و آثار آن است. در باطن هر یک از مراحل تولید، مایه متضاد آن تکوین می‌شود؛ چون این تکون به مرحله نهایی رسید، وضع سابق را نفی می‌کند و با این نفی، مالکیت موجود و نگهبانان و همه لوازم آن تغییر می‌یابد.

← نظریه را از وی آموخت، ولی به عکس نظر او، ذهن و عقل آدمی را انعکاس واقعیات دانست. او می‌گوید رابطه علیت بر اساس تضاد و تغییرات تدریجی کمی است که به تغییر ناگهانی کیفی می‌انجامد و این همان دینامیک طبیعت اشیاست، مانند درجه حرارت که به تدریج افزوده یا کاسته می‌شود تا آنکه در آخرین مرحله ناگهان تغییر کیفی می‌یابد [و تبدیل به بخار و یخ می‌گردد].

مارکس و پیروان وی این تفسیر مادی و تاریخی را یگانه واقعیت و حوادث و شک و تردید در این تفسیر را شک در علل واقعی و هر نظریه و تفسیری را تخیلی و غیرواقعی می‌دانند. این چماق تکفیر و تحمیق آنان بالای سر هر نظریه مخالف با آن بلند است. در همه کتاب‌ها و تفسیرهای طرفداران این نظریه، در صفحه به صفحه و سطر به سطر، این رنگ تکفیر قرن اخیر به چشم می‌آید. البته این غرور فکری و تعصب در عموم طبقات عامی و عالم، با هر مسلک و رویه و اندیشه‌ای، مشهود است و هر طبقه مأنوس و دلبسته اندیشه‌های خود است و مخالفان را در اشتباه و خیال‌باف می‌پندارند و تنها مولود ذهن خود را آراسته و زیبا و حقیقی می‌نگرد. اگر طرفداران متعصب نظریه مارکسیسم اجازه دهند و در فرود آوردن چماق تکفیر «خیال‌باف و ایده‌آلیست و غیر واقع‌بین» تعجیل نکنند، نظرهای انتقادی خود را عرضه می‌دارم و انتظار دارم، اگر اشتباه در فهم و نقد پیش آید، هدایتم کنند.

[موضوع] مورد نظر ما همان مباحث اقتصادی و اجتماعی مارکسیسم است. بنابراین، اگر به مباحث فلسفی و کلی آن اشاره‌ای شود، در حاشیه بحث اقتصادی و فلسفی است. آنچه همراهی با مارکسیسم را آسان می‌کند آن است که اصول و قوانین اقتصادی و اجتماعی آن مستند به واقعیات تاریخی است نه بر فرضیات و مقدمات ذهنی. پس اگر این قوانین و اصول از جهت واقعیت تاریخی ثابت شد، آثار و لوازم و فروع آن نسبت به گذشته، حال و آینده هم ثابت می‌شود؛ و اگر واقعیت آن از این نظر ثابت نشد یا عدم واقعیت آن ثابت شد، روبنا و فروع آن نیز متزلزل یا منهدم می‌گردد. در این صورت می‌باید برای یافتن علل حوادث تاریخی و اقتصادی و نظامی که با واقع تطبیق کند، روش اندیشه و عمل را تغییر داد.

آنچه مسلم و مورد اتفاق است این است که هر حادث و معلولی مستند به علت یا عللی است. پس، اختلاف نظر به حقیقت و چگونگی علت یا سلسله علت بازمی‌گردد. مارکسیسم، چنان‌که گفته شد، علل حوادث تاریخی را مانند حوادث طبیعی، مادی می‌شناسد. آدمی هم از این نظر که جزئی از طبیعت و تاریخ است از جهت ساختمان جسمی معلول ماده و از جهت اندیشه و نظر

هم معلول علل تاریخی مادی است. در اینجا این سؤال پیش می‌آید که بر حسب قانون علیت، علت حرکت تاریخ با همهٔ فروع آن چیست؟ جواب مارکسیسم این است که وسایل و روابط تولید، منشأ تضاد طبقاتی و محرک تاریخ است. به عبارت دیگر، تضاد و تناقض درونی در باطن طبقهٔ موجود به تدریج تکون می‌یابد، تا ناگهان قشر رو را می‌شکافد و نفی می‌کند. از نظر مارکس، این تحولات تاریخ و اجتماع است و انسان هیچ تأثیر و تدبیری در این علل قاهر و جابر ندارد و اتفاق و تصادفی هم در کار نیست. اگر این توجیه از نظر مارکسیسم باشد، نخستین مطلبی که به نظر می‌رسد و خیال همه، به خصوص کسانی را که از هر مسئولیتی شانه خالی می‌کنند راحت می‌سازد، همان رفع مسئولیت از آدمی و تسلیم شدن به جبر تاریخ است؛ وگرنه جای این سؤال باقی است که بر حسب قانون علیت و تقدم علت بر معلول، علت پدید آمدن وسایل تولید و سپس تکوین تضاد چیست؟ می‌گویند به دست آوردن مالکیت وسایل تولید علت اولیه بوده که سرمایه‌داری و تکوین طبقه را ساخته است. همین نقطهٔ حرکت ترکیب متضاد و انفجار را پیش می‌آورد و این ترکیب و تضاد و تحول پیش می‌رود تا وسایل تولید به صورت کامل‌تر به دست نیروهای تولید که صاحبان اصلی آن هستند، برگردد که طلیعهٔ اجتماع سوسیالیسم یا خود آن است. بنابراین، پیش از وسایل تولید توقف و سکون بوده است. اما وسایل تولید چگونه و به چه علت به دست انسان آمد؟ آیا خود به دست آمده یا انسان آن را به دست آورده است؟ [اگر انسان آن را به دست آورده، پس] ناچار باید تجربه و ذهن او دخیل در کار باشد.

تطور و تحول تاریخ از نظر مارکسیسم، معلول این علل اولیه است: ظهور وسایل تولید؛ ضبط و غصب آن به دست طبقه‌ای خاص؛ محروم داشتن طبقهٔ مولد از وسایل تولید و بهره‌های آن. این علل مجموعاً موجب تکوین و پیدایش طبقهٔ متضاد می‌گردد و حرکت تاریخ آغاز می‌شود. بنابراین، اگر این علل به وجود نیامده و جمع نشده و تضاد پیش نیامده بود، حرکت و تکامل تاریخ متوقف می‌شد. در نهایت این سیر هم چون کارگران و مزدبگیران مالک وسایل تولید می‌شوند و سوسیالیسم به صورت کامل برقرار می‌گردد و در

نتیجه تضاد طبقاتی از میان می‌رود، حرکت تاریخ و در نتیجه تکامل باید متوقف گردد. جواب روشن محققان جهان‌بین مارکسیست را انتظار داریم. طرفداران این نظریه تاریخی مادی از آنجا که اندیشه‌ها و افکار را انعکاس اطوار و مظاهر اقتصادی و تاریخی می‌دانند، نمی‌توانند معتقد به واقعیت مطلق باشند. پس چگونه است که این نظریه را مطلق و ازلی و ابدی می‌دانند؟ ما جواب مستدل و روشنی برای این سؤال سراغ نداریم. پس ناچار به همین اصل مارکسیسم که هر پدیده فکری، انعکاس اوضاع زمان و مراحل اقتصاد است، باید متوسل شد و اعلام کرد که نظریات مارکس و پیروان وی، انعکاس و محصول شرایط معین و علاقه‌های اقتصادی و روابط اجتماعی بوده و نمی‌تواند برای همیشه ابدی و مطلق باشد. نتیجه تأسف‌آوری که از این نظر گرفته می‌شود این است که انسان از استنتاج و نظر کلی دادن یا علم (که همان آرا و نظریات کلی است) باید چشم‌پوشد؛ چنان‌که با انتظار و اتکا به جبر تاریخی از هر عمل و اقدامی باید باز ایستد.

چنان‌که قبلاً اشاره شد از اواسط قرن هجده به تدریج تحولات صنعتی در اروپا پدید آمد و در اوایل قرن نوزده تحولات اقتصادی و اجتماعی چنان سرعتی یافت که بر اندیشه‌ها و چاره‌جویی‌های مصلحان و اهل نظر هم پیشی گرفت. همین اوضاع که نسبت به تاریخ مرموز و لایزال و ابدی بشریت لحظه‌ای بیش نبود، مقیاسی محدود برای تحولات پیش چشم آورد؛ ولی مارکس این مقیاس را به صورت قانونی برای همه تحولات و امور اجتماعی در همه جا و از ازل تا ابد، مقرر داشت. چگونه این مقیاس یا اصل محدود می‌تواند قانون کلی حیات و خطه تحولات از آغاز پیدایش بشر گردد با آنکه هیچ‌کس نمی‌تواند ادعای خبر و علم قطعی از زندگی قبل از تاریخ بشریت داشته باشد. اگر از خلال تاریخ تاریک و مبهم، مثلاً سنگ تراشیده و نیزه و چوب را مقیاس و اصل تحولات [در زندگی مردمان اعصار گذشته] بدانیم برای آینده بی‌نهایت، چه قرینه و عللی می‌توان یافت؟ لازم نیست به عقب بازگردیم یا به سوی بی‌نهایت تاریخ بجهیم. تاریخ پس از قرن نوزده و عصر حاضر مقابل چشم ماست و می‌نگریم که این پیش‌بینی تا چه اندازه تحقق یافته است. در کشورهایی مانند انگلستان، فرانسه و آلمان هرچه نیروی تولید

بیشتر تکامل یافت، از انقلاب انفجاری سوسیالیسم کمونیسم دورتر شد. منشأ انقلاب روسیه نه تکامل روابط و وسایل تولید بود و نه تضاد داخلی اقتصادی و نه انقلاب طبقه مضافاً [کارفرما و کارگر]؛ بلکه در محیط ظلم و فشار هیئت حاکمه بر همه طبقات و با پیش آمد جنگ و با نیروی نظامی، انقلاب روسیه رخ داد و پس از آن انقلاب صنعتی پیش رفت. اگر قبل از انقلاب صنایع پیش‌رفته بود، انقلاب پیش نمی‌آمد.

ادیان از نظر مارکسیسم

چنان‌که بیان شد از نظر مارکسیسم منشأ مظاهر زندگی (پدیده‌ها) فقط اوضاع اقتصادی و اجتماعی است و هیچ چیز جز از این نظر واقعیت ندارد. از این رو، مارکسیسم می‌کوشد تا رابطه اوضاع اقتصادی را با افکار و اجتماع و دین بیابد یا توجیه کند. عموم مادیون علت پیدایش معتقدات مذهبی را در میان همه ملل و از آغاز تاریخ و به هر صورت، با ضعف و جهل بشر در برابر قدرت طبیعت و اسرار آن توجیه کرده‌اند. بنابر این توجیه، تا بشر ضعیف و جاهل است باید دارای معتقدات دینی باشد. اگر این مقدار قدرت علمی و کشف اسرار [طبیعت] را که تا این زمان بشر به مرگ و بیماری و حوادث طبیعی بسنجیم و، همچنین، کشف اسرار خلقت را نسبت به مجهولات غیرمتناهی تصور کنیم؛ اگر این قدرت سنجش و درک را داشته باشیم، باید اعتراف کنیم که چقدر بشر مغرور، ناتوان و جاهل است. و اگر علت پیدایش و بقای معتقدات دینی فقط ضعف و ناتوانی باشد باید همیشه همه انسان‌ها به عقاید دینی معتقد باشند و چون علمای حقیقی هوشیارترند و بیشتر به ناچیزی و ناتوانی خود در برابر اسرار وجود پی‌می‌برند، باید به دین معتقدتر باشند. این توجیه، چه درست چه نادرست، به امور اقتصادی مربوط نیست. از این رو، مارکسیسم به توجیه دیگری [متوسل می‌شود] و آن اینکه «مذهب پدیده‌ای است که از محیط و ذهن محرومین و رنج‌دیده‌ها ظاهر شده تا وسیله تسلی بینوایان بی‌وسيله و دریچه تنفس محرومین و امید ناامیدان باشد.»

بر اساس این توجیه، پدیده دین از طبقه مردم محروم و واخوردگان اجتماع و رنج‌دیدگان پدید آمده است. برای این توجیه چه سندی جز واقعیت تاریخ می‌توان داشت؟ آیا این توجیه با واقعیت تاریخی تطبیق می‌کند؟ تاریخ به وضوح نشان می‌دهد که عقاید مذهبی با صور مختلف در همه طبقات همیشه نافذ بوده است و گروندگان به مذاهب از طبقه خاصی نبوده‌اند؛ بلکه چه بسا سلاطین و سرمایه‌داران و حکامی که از پیامبران پیروی کرده‌اند و در این راه حتی از قدرت و ثروت و جان خود چشم پوشیده‌اند. آیا در همان اجتماع اشتراکی اولی که طبقه‌ای وجود نداشت و تضادی درنگرفته بود، عقاید مذهبی وجود نداشته است؟ از آنجا که مارکسیسم این توجیه را هم با واقعیت تاریخ مطابق ندیده، بیان و توجیه دیگری پیش آورده است. مذهب پدیده سرمایه‌داری و حکام و نگهبانان سرمایه‌داری است، تا سپری برای طبقات حاکم و تخدیر فکر محرومان و اقناع بینوایان و افیون رنجبران باشد؛ یعنی آنان را قانع و راضی بدارد و از طغیان باز دارد تا حقوق خود را فراموش کنند و به امید ثواب و اتکا به تقدیر، به هر زندگی نکبت‌باری تن در دهند. این را نمی‌توان منکر شد که ادیان پس از انحراف از اصول دعوت‌داعیان به حق و دور شدن از سرچشمه اصیل تعالیم پیامبران به حق، چه بسا وسیله‌ای برای ستمگری و ظلم و حق‌کشی گردیده است؛ ولی آیا می‌توان این انحرافات را به پای اصول دعوت و اساس مذاهب گذارد؟ زورگو و ستمگر به هر وسیله‌ای متوسل می‌شود؛ پول، سلاح، نیروهای انسانی و وسایل تبلیغ - از کتاب و نشریات گرفته تا ذوق‌های هنری و شعری - را در راه ادامه و تحکیم قدرت و ستمگری به کار می‌برد. دین هم یکی از مهم‌ترین این وسایل است. اگر همه این‌ها را پدیده طبقه سرمایه‌دار، حکام و نگهبان آن دانستیم، مذهب را هم باید بدانیم.

از این گذشته، تاریخ پیدایش مذاهب و [شیوه] زندگی و دعوت پیامبران، شاهد تکذیب‌ناپذیری است که داعیان به حق و پیامبران در برابر حاکمان، سلاطین و ستمگران قیام کردند و حامی مظلومان و ستمکشان بودند. اولین پاسخ‌دهنده به ندای منادیان خدا، محرومان و رنجبران بوده‌اند. همین طبقه بودند که دعوت پیامبران را با جان و دل پذیرفتند و با بذل خون و هستی

خود از آن دفاع کردند و با دل‌ها و مغزهای پاک خود دعوت فطری پیامبران را پروراندند و پرچم آزادی از عبودیت غیرخدا را به دوش گرفتند و در اقطار جهان برافراشتند. کمتر در تاریخ ادیان دیده شده که گروندگان نخستین آن‌ها از طبقه حکام و سرمایه‌داران و سلاطین باشند؛ بلکه این طبقه بیشتر در صف اول مخالفان بودند و پیروان پیامبران به دست آنان شکنجه‌ها و عذاب‌ها تحمل کردند و کشته شدند. مگر اولین دشمن دعوت ابراهیم، موسی و عیسی، نمرود و فرعون و سرمایه‌داران یهود و امپراتورهای روم نبودند؟! مگر دشمنی‌ها و صف‌بندی‌ها در برابر دعوت اسلام جز به دست سرمایه‌داران و رباخواران و اشراف قریش بوده است؟ مگر پس از دوره اول اسلام، سلاطین شرق و غرب نبودند که در مقابل پیشرفت اسلام نیروهای خود را به میدان آوردند و جنگ‌های خونین به راه انداختند؟ مگر پیروان و حواریون مسیح و دسته‌های نخستین مسلمین از طبقه بینوایان نبودند؟ این‌ها حقیقت و واقعیت غیرقابل انکار تاریخ است. این توجیحات درباره پیدایش مذهب، نه مستند به دلیل و نه متکی به واقعیت تاریخی، اجتماعی و نفسانی بشری است. منشأ اصیل عقاید درست و نادرست بیش از هر چیز، فطرت پی‌جویی از علل و حوادث، گریز از فنا، احراز بقا و احساس مسئولیت است که در این منشأ فطری افراد بشر همگی و همیشه یکسان‌اند. در معلومات اکتسابی و تعقل و استدلال است که اختلاف و انحراف پیش می‌آید. دعوت نخست پیامبران هم بر اصل همین ادراکات و محرکات فطری بوده است.

تطور و تکامل مذاهب را هم با تحولات اقتصادی ارتباطی نیست. این ادعا که مذهب نخست قومی و محلی بوده است و پس از آن امپراتورها برای بسط نفوذ خود آن را جهانی ساختند، با متون دعوت پیامبران به حق و واقعیت تاریخ درست در نمی‌آید. آیات قرآن و صریح دعوت اسلام شاهد است که از نخست و در همان محیط محدود و کنار افتاده [شبه‌جزیره عربستان] دعوت اسلام جهانی بوده است.

فلسفه و علم

از نظر مارکسیسم، فلسفه و علم، مانند دیگر مظاهر حیات، مولود و نتیجه نظام اقتصادی و تطّور وسایل تولید است. این اجمال نظریه مارکسیسم است که برای توجیه آن دلایل و شواهد محدود به نظر خود را به کار برده‌اند که همه متکی به این اصل است که انسان، مانند دیگر کائنات، یکسره مقهور و ساخته عوامل طبیعت و محیط است و از خود اراده و فکر مستقلی ندارد. از این نظر، برای انسان و دیگر کائنات حدود و مشخصات خاصی در میان نیست و هیچ تعریف جامع و مانعی، انسان را از محیط و اجتماع جدا نمی‌سازد؛ تنها قانون تضاد، تحرک و عدم ثبات موجودات طبیعی، جهان و انسان را مقهور ساخته و همه را درهم آمیخته است و از جهت نبودن حدود و وحدت وجود، این نظر، مشابه تخیلات عرفانی است. این مطلب را نمی‌توان نادیده گرفت که انسان دارای ترکیب اسرارآمیز بدنی، نفسانی، مشخصات فکری و ارادی است که او را از دیگر کائنات ممتاز ساخته است. طبیعت، با همه مظاهر و کائنات آن، محکوم قوانین و نظامات معین و مخصوصی است که از آن تجاوز نمی‌کند. در این میان، تنها انسان است که پس از گذشتن از مرحله تغییرات جسمی و عضوی و انفعال‌ها و تأثرات از محیط، مجال وسیع غیرمحدودی در تغییر و تحول ارادی و فکری در پیش دارد و زمان و تغییر در طبیعت را ترسیم و تصویر می‌کند. اگر وجود انسان برداشته شود، همان طبیعت و کائنات طبیعی با تغییرات بطئی و محدود خود باقی می‌ماند و دیگر هیچ. انسان، پس از تغییرات مستمر عضوی و انفعال‌های درونی، متوجه به حرکت تطوری و دیدگاه فکری خود می‌گردد [و در مرحله‌ای] بالاتر از تأمین حواجی زندگی، شعور به هدف و غایت در او بیدار می‌شود. نخست این شعور به صورت بسیطی در تصویر قدرت قاهر و مطلق درمی‌آید. پس از آن، متوجه به خود و روابط و تعهدات نفسانی و عملی می‌شود و حرکات و اعمال خود را به حسب آن تعهدات که همان اهداف مشخص است، تنظیم می‌کند. از این مرحله، احساس وجدانی که انعکاس عمل و اهداف در شعور مترقی است، در وی ظاهر می‌گردد و به آزادی در فکر و اراده، خود را مستقل می‌یابد. در این مرحله

است که خود را مسئول و مرتبط با دیگران می‌بیند و با همین درک می‌تواند افکار و اعمال خود را تنظیم کند و اعمال ابداعی از خود ظاهر سازد و همه را در طریق هدف خود بکار برد و هرچه درک، علم و تجربه‌اش بیشتر شد، اهدافش مشخص‌تر می‌گردد. بنابراین، انسان در عین تأثر از محیط، حاکم و تقدیر و تصویرکننده محیط است و تاریخ جز شعور و ابداع و تطویر^۱ انسانی نیست. این قدرناشناسی و بی‌ارزش ساختن قدر و قدرت انسان است که او را آلت منفعله و ساده‌ای بپنداریم. [این پندار] با تاریخ مشهود ابتکارات، ابداعات، سازندگی و تحولات به هیچ وجه تطبیق نمی‌کند.

منشأ فلسفه همان پی‌جویی از علل، روابط موجودات و تشخیص غایات و اهداف است. این اندیشه‌ها و پی‌جویی‌ها مانند حبّ جمال و علاقه به زیبایی و هنر از فکر فطری و آزاد انسان سرچشمه گرفته که در هر حال و هر محیطی یکسان است. راه‌های استدلال و گفتگو به صور مختلف مدون گشته و فلسفه‌های نظری و عملی را پدید آورده است. دلیل اینکه این بحث‌ها پایبند محیط و زمان مخصوصی نیست همین است که در زمان و محیط‌های مختلف، اندیشه و نظریات مشابهی روی داده است. در زمان‌ها و مکان‌های مختلف هم نظریات الهی پدید آمده و هم نظریات مادی و هر یک نیز پیروان و طرقی در راه رسیدن به نظریه خود داشته‌اند؛ چنان‌که نظریه تطویر و تکامل که پایه فلسفه عمومی مارکسیسم است از قدیم مورد بحث بوده و طرفدارانی داشته است (مانند هراکلیتوس^۲، آناکسیمندر^۳ در قرن پنجم پیش از میلاد،

کتابخانه آنلاین «مالفانی و زمانه ما»

۱- آگاهی و نوآوری و دگرگون‌سازی.

۲- هراکلیتوس (Heraclitus) از فلاسفه بزرگ یونانی پیش از سقراط است که به واسطه غموض و ابهام افکارش به حکیم مبهم و به واسطه جدی و غمگین بودنش به حکیم گریان معروف شده است. او اصل عالم را آتش می‌پنداشت و می‌گفت همه‌چیز از آتش آمده و به آتش تبدیل خواهد شد. عالم که از اصل آتش است پیوسته در جنبش است و قرار و سکونی وجود ندارد. بنابراین وجود و هستی معنی ندارد و آنچه معنی دارد صیورورت و گشتن است. مصاحب، غلامحسین، همان، ج ۲، بخش ۲، ص ۳۲۵۷. (ویراستار)

۳- آناکسیمندر (Anaximander) فیلسوف یونانی است که متعقد بود اصل موجودات چیزی است غیرمتعین و غیرمتشکل، بی‌پایان و بی‌آغاز و جامع اضداد، که حرکت دائمی آن طبیعت را به وجود آورده است. مصاحب، غلامحسین، همان، ج ۱، ص ۲۵۶. (ویراستار)

حکیم مسلمان - صدرالدین شیرازی^۱ - در قرن هفدهم میلادی و بسیاری از متفکران غرب پیش از انقلاب صنعتی و پیدایش [نظریه] مارکس. در کشورهای غربی با آنکه تحولات صنعتی بیشتر بوده فلسفه متافیزیک راسخ‌تر و طرفداران اصول مادی کمتر بوده‌اند. به عکس، در ممالکی مثل فرانسه و ایتالیا با آنکه در تحولات صنعتی متأخر بوده‌اند، طرفداران فلسفه مادی بیشتر بوده است. با توجه به واقعیت تاریخ، این ادعای مارکسیسم که فلسفه متافیزیک فلسفه طبقات حاکمه و محیط‌های عقب‌مانده صنعتی است درست نیست.

بعضی از پیروان افراطی مکتب مارکس می‌گویند که چون فلسفه متافیزیک معتقد به حقیقت مطلق است، بنابراین، نظام اجتماعی را هم مطلق و غیرمتغیر می‌پندارند؛ از این جهت، پیروان متافیزیک نگهبانان وضع موجودند. حال آنکه بسیاری از فلاسفه الهی قدیم و جدید، مانند سقراط و افلاطون، محرک تحول و معارض استبداد و مالکیت مطلق بوده‌اند و، چه بسا، فلاسفه مادی (مانند هراکلیت از قدما و هابز^۲ از قرون اخیر) از نظام

۱- از حکمای بزرگ ایران در قرن ۱۱ هجری و متولد شیراز است. او برای تحصیل علم از شیراز به اصفهان سفر کرد، و علوم نقلی را نزد شیخ بهایی، و علوم عقلی را نزد میرداماد و میرفندرسکی فراگرفت. چون بعضی از فقها با او به مخالفت برخاستند، ناچار تصمیم به گوشه‌گیری گرفت و به ده کهک (از توابع قم) رفت و مدت مدیدی در آنجا به تفکر و ریاضت گذراند. مهم‌ترین اثر او در فلسفه کتاب معروف به *اسفار* است. ، *یته* ، *شواهد الربوبیه* تألیفات مهم دیگرش در فلسفه است. از تألیفات او در علوم نقلی شرح اصول کافی است. فلسفه ملاصدرا که خود از آن به عنوان «حکمت متعالیه» نام برد، تلفیقی است از عقاید مکتب مشاء و اشراق، و مسلک کشف و شهود. مصاحب، غلامحسین، همان، ج ۲، بخش ۲، ص ۲۸۴۴. (ویراستار)

۲- هابز (Hobbes) (۱۵۸۸-۱۶۷۹) فیلسوف انگلیسی است. پس از آنکه نوشته‌های سیاسی وی سبب بی‌مهر شدن طرفداران حکومت پارلمانی نسبت به او شده بود، به فرانسه رفت، ولی انتشار آثار وی انگلیسی‌های مقیم فرانسه را نیز به ضدیت با او برانگیخت، و اعتقاد وی به ماتریالیسم نیز اصحاب کلیسا را بر ضد او تحریک کرد، و به همین سبب ناگزیر به انگلستان بازگشت. او در *لویاتان* فلسفه سیاسی خود را عرضه کرده است. وی با دیدی مبتنی بر فلسفه ماشینی زندگی بر این عقیده بود که زندگی مجموعه‌ای از حرکات بدن است، و اینکه انسان بنا بر طبع جانوری خودخواه و تنها متوجه به شخص خود و در جنگ دائمی با دیگر انسان‌هاست. مصاحب، غلامحسین، همان، ج ۲، بخش ۲، ص ۳۲۲۴. (ویراستار)

اریستوکراسی^۱ و استبدادی و مالکیت مطلق طرفداری می کرده‌اند. اما علم به معنای فیزیکی و تجربی که نتیجه‌اش کشف اسرار طبیعت و اختراعات است، چنان‌که محرک و منشأ آن بیشتر احتیاجات زندگی و معیشتی است، چه بسا شوق درونی به کشف مجهولات و درک علل حوادث طبیعی هم [در ایجاد آن] مؤثر و یا علت اصلی آن باشد. اگر مانند مارکسیسم یگانه علت پیدایش علوم تجربی و عملی را وضع اقتصادی و تحول وسایل تولیدی بپنداریم، علل نفسانی و واقعیت تاریخی را نادیده گرفته‌ایم و ذهن خود را در پرده تخیلاتی که انعکاس محیط محدود است پوشانده‌ایم. اگر یگانه علت ظهور نظریات علمی و کشف‌های صنعتی را وسایل تولید و مقتضیات اقتصادی بدانیم، برای تطبیق این نظر با هرگونه تحول اقتصادی و وسایل تولید دست به توجیهات نارسایی خواهیم زد که ما را به واقعیت مطلق و ثابتی نمی‌رساند. ما در تاریخ گذشته و حال دنیا می‌نگریم که مللی در شرایط اقتصادی و اجتماعی مشابهی بوده‌اند و هستند، ولی در پیشرفت‌های علمی مختلف‌اند. چرا با آنکه در تاریخ حیات بشری شواهد گویایی [در دست] است، نظریات علمی و اکتشافی را منشأ تحولات صنعتی می‌دانیم؟ هزاران سال پیش از تحولات صنعتی، چینی‌ها و یونانی‌ها از اسرار طبیعت کشفیات و نظریاتی داشتند که پس از قرن‌ها درستی آن‌ها اثبات شد و نتایجی از آن به دست آمد. کشف مغناطیس و چاپ از چینی‌ها، نظریات شیمی (کیمیا)، قواعد عدسی، انعکاس و انکسار نور و بسیاری از مسائل ریاضی، حیوی، طبی و تشریحی دیگر، به خصوص از علمای اسلام، انکارناپذیر است و همه این‌ها پیش از تحولات صنعتی ظهور کرده است. نظریه گردش زمین از گالیله^۲ و

۱- اریستوکراسی (aristocracy) یا حکومت اشرافی. اریستوکراسی لغتی است از ریشه یونانی به معنی حکومت بهترین کسان، در علم سیاسی عبارت از حکومت بهترین و شایسته‌ترین طبقه‌ای است که به نفع طبقات دیگر حکومت دیگر حکومت را اداره می‌کند. مصاحب، غلامحسین، همان، ج ۱، ص ۱۱۱. (ویراستار)

۲- گالیله (Galileo) (۱۵۶۴-۱۶۴۲م)، ریاضیدان و منجم و فیزیکدان بزرگ ایتالیایی است. او با تحقیقات پیگیر خود در قوانین طبیعی، علوم تجربی جدید را شالوده‌ریزی کرد و با ساختن دوربین نجومی، دامنه بینش و دریافت انسان را از جهان بسیار وسعت داد. او

کپلر^۱ و قانون جاذبه [از نیوتن]، چه ارتباطی با تحولات وسایل و روابط تولید داشته است؟ حق این است که عوامل نفسانی و استعدادها، احتیاجات زندگی، دفاع در برابر بیماری و مرگ و جنگ و مانند آن‌ها چنان‌که مشهود است، منشأ ابداعات و کشف‌هایی است. با نظر دوختن به یک زاویه محدود نمی‌توان قضاوت درست و همه‌جانبه کرد. راستی، اگر نظریات علمی تنها معلول عوامل متحول اقتصادی و اوضاع اجتماعی است، چگونه نظریات مارکسیسم می‌تواند مطلق و جاودان باشد؟

طبقات

از نظر مارکسیسم، اساس نظام طبقاتی وسایل تولید است. از نظر کیفیت و کمیت ابزار، وسایل تولید و تصرف در آن، مجتمع را به دو طبقه حاکم و محکوم درآورده و این را اصل و دیگر ظواهر و مظاهر زندگی را از فروغ آن می‌داند. همین‌که طبقه‌ای وسایل تولید را که یگانه عامل، محرک و مایه قدرت است، در تصرف خود گرفت، طبقه ممتاز و حاکم مطلق می‌شود و دیگر مردم، محکوم و مورد استثمار قرار می‌گیرند. یگانه علت پیدایش و بقای

← بسیاری از قوانین فیزیکی را به صورت ریاضی بیان کرد. همچنین، در ۷ ژانویه ۱۶۱۰ سه قمر سیاره مشتری را کشف کرد. در ۱۶۱۱ به رم رفت تا در دربار پاپ دوربین نجومی خود را نمایش دهد. در ۱۶۱۶ کلیسا قبول منظومه کپرنیکی را برای دین و ایمان مضر اعلام کرد و گالیله را به رم احضار کردند و مورد تهدیدش قرار دادند که از اعتقاد به این منظومه دست بکشد و آن را تعلیم نکند. ولی گالیله در سال ۱۶۳۲ کتابی به نام *محاوره درباره دو منظومه بزرگ جهان* منتشر کرد که تأییدی بود برای منظومه کپرنیکی در مقابل منظومه بطلمیوسی و انتشار آن نقطه عطفی در اندیشه علمی و فلسفی بود. بار دیگر گالیله به رم احضار شد و مورد بازپرسی دستگاه تفتیش افکار قرار گرفت و مجبور شد اعتراف کند که نوشته‌هایش درباره مرکز بودن خورشید در منظومه شمسی و گشتن زمین و دیگر سیارات بر گرد آن باطل است. مصاحب، غلامحسین، همان، ج ۲، بخش اول، ص ۲۳۵۹. (ویراستار)

۱- کپلر (Kepler) (۱۵۷۱-۱۶۳۰)، منجم و ریاضی‌دان آلمانی و مؤسس واقعی علم نجوم جدید و یکی از بزرگ‌ترین منجمین جهان است. معاصر گالیله و تیکو براهه بود. او نخستین کسی است که اصول واقعی عمل تلسکوپ را تقریر کرد و قواعد عادی تعیین فاصله کانونی عدسی‌های ساده و درشت‌نمایی میکروسکوپ را عرضه داشت. معروف‌ترین اثرش *نجوم جدید* است. مصاحب، غلامحسین، همان، ج ۲، بخش اول، ص ۲۱۷۳. (ویراستار)

حکومت همین است. بنابر همین اصل، در اجتماع اشتراکی اولی و نهایی، وجود حکومت منتفی است.

این ادعا در محیط‌هایی اثبات می‌شود که حاکم بر مقدرات و کیفیت اجتماعی، سرمایه‌داری متکی به وسایل تولید باشد. اگر در تأثیر منحصر و علت تامه وسایل تولید در مقدرات، پیدایش و تقسیم [طبقات] تردید کردیم، بر مدعی است که برای اثبات این مدعای ابداعی خود دلیل قاطعی بیان کند. اگر گفتیم که برتری جویی، احراز قدرت و حاکمیت بر مردم از سرشت و غریزه بشری ناشی می‌شود و یا اینکه تاریخ می‌نمایاند که بسیاری از قبایل بیابان‌گرد و چادرنشین فاقد وسیله تولید با هجوم خود به شهرنشینان واجد وسایل تولید و فاقد اراده بر آنان مسلط شدند و حکومت‌های مقتدر و ممتدی تشکیل دادند و یا گروه‌های صاحب مسلک و عقیده حاکم شدند؛ در این صورت یا باید تاریخ را تخیلی بدانیم یا در واقع بینی این نظریه تردید کنیم.

[اساساً] چرا حکومت معلول احتیاجات، تنظیم مقررات و حدود و اجرای قوانین، یا مولود عقیده، عصیبت‌های نژادی و حفظ ملیت نباشد؟ این را نمی‌توان منکر شد که شرایط اقتصادی در پیدایش و اطوار حکومت‌ها تأثیر به سزایی دارد، ولی بررسی نفسانی و تاریخی نشان می‌دهد که یگانه علت و سبب نیست. مسائل اجتماعی مانند مسائل طبیعی و ریاضی نیست که تحت قانون و فرمولی کلی درآید. اگر در برهه‌ای از زمان، در گوشه‌ای از دنیا، حکومت‌هایی از منشأ وسایل [و روابط] تولید ظاهر شدند و با تحولات آن متحول گشتند، آیا می‌توان آن را قاعده‌ای کلی، مانند مسائل ریاضی دانست و تا آغاز ظهور تاریخ و جوامع به عقب برد و تا نهایت تاریخ اطلاق کرد؟ واقع این است که به تعداد عوامل و علل مرموز تاریخی و نفسانی، علل پیدایش طبقات و حکومت‌ها مختلف است. هیچ‌گاه نباید تأثیر نیروی نظامی و قدرت‌های فردی را در تغییر اوضاع اجتماعی و ایجاد حکومت‌ها کمتر از عوامل اقتصادی دانست. اگر هر رژیمی به حسب علل اقتصادی ثابت است، پس مسابقه تسلیحاتی و نظامی امروز را برای از میان بردن حکومت‌ها باید کار بیهوده‌ای دانست.

اشتراکی اولی

مارکسیسم، از نظام اشتراکی اولی خبر قطعی می‌دهد. یکی از دلایل این خبر قطعی و بی‌تردید از اعماق گذشته و مبهم تاریخ، بررسی زندگی قبایل وحشی و نیمه وحشی عصر حاضر است که در اطراف زمین پراکنده و باقی مانده‌اند. اینان در غذا و سکنی به صورت اشتراکی زندگی می‌کنند. با استقرایی که در زندگی این گونه قبایل شده است، مشخص و معلوم نیست که همه این قبایل در حدود مالکیت و توزیع یکسان باشند. به فرض آنکه درباره این قبایل استقرای کامل [به عمل آمده] باشد، چگونه مقیاسی برای زندگی چندین هزار سال گذشته می‌تواند باشد و اینکه چرا این‌ها مشمول قانون تغییر و تحول نشده‌اند؟ توجیه دیگر درباره اشتراکی بودن زندگی اولیه این است که چون وسایل تولید محدود به ابزار طبیعی بوده و غذا و مسکن هم محدود بوده است، ناچار، آنچه فراهم می‌شده، همه، مشترکاً از آن‌ها استفاده می‌کردند. ولی از این استدلال نتیجه عکس هم می‌توان گرفت، [به این معنی] که چون وسایل تولید، مانند سنگ و چوب، رایگان بوده و مانند غذا و مسکن در تصرف کسی نبوده است و همه می‌توانستند به آن وسایل دست یابند، با [توجه] به اختلاف در قدرت بدنی و مهارت، هر کس هرچه به دست می‌آورد مخصوص به خود و خانواده خود می‌دانست. و اگر با این شرایط بگوییم میان قبیله جمع و تقسیم می‌شده، منشأ آن را جز عاطفه پاک‌ی که هنوز آلوده به حرص و طمع نشده بوده نمی‌توان دانست؛ چنان‌که می‌گویند قبایل وحشی موجود در اطراف زمین مانند قبایلی در شمال آمریکا، غذا را در میان قبیله تقسیم می‌کنند و عهده‌دار سرپرستی بیماران می‌شوند و، چه بسا، برای رفاه بیماران از مسکن و غذای خود صرف‌نظر می‌کنند. بنابراین، شاید علت اشتراکی اولی هم محدود بودن مالکیت و هم عواطف انسانی بوده است.

جامعه بردگی

از این دیدگاه، در اجتماع اشتراکی اولی وسایل تولید تا آن حد پیش‌رفته که فرآورده‌ها بیشتر از احتیاج خانواده و قبیله شده است. با افزایش وسایل تولید و محصول، در ظرفیت اشتراکی محدود اولی، یا می‌بایست تحرک و پیشرفت

وسایل تولید متوقف گردد یا نیروهای دیگر آدمی همپای پیشرفت وسایل، تولید شود و چون وسایل تولید متوقف نمی‌شود، ناچار باید نیروهای دیگری به کار افتد. در این مرحله بردگی و بهره‌گیری از بردگان شروع می‌شود. تا کنون اسیران جنگ را از میان می‌بردند تا متحمل زحمت و مخارج نگهداری آنان نشوند، از این پس جنگ وسیله‌ای مانند دیگر وسایل شد تا اسیران را به قید بندگی درآورند. و اگر دستشان از یورش به قبایل دیگر کوتاه می‌شد، از قبیله خود برده می‌گرفتند. این نخستین تضاد تاریخ است که در باطن اشتراک اولی پدید آمد و مردمی با به دست گرفتن قدرت تولید، قدرت سیاسی و اجتماعی یافتند و آقامنش شدند و طبقه‌ای که دستشان از هر وسیله‌ای کوتاه بود به صورت غلام آنان درآمدند.

اولین سؤالی که دربارهٔ تعلیل پیدایش بردگی از این نظر در ذهن پیشی می‌گیرد، این است که به چه علت جمعی این امتیاز را یافتند که وسایل تولید را در انحصار خود درآورند و گروه دیگر از آن محروم و برکنار شدند؟ از آن گذشته، اگر یگانه سبب بردگی گرفتن و بهره‌برداری از نیروی جسمانی بردگان در راه تولید بوده، چرا از نیروی مزدگیران و خدمتگزاران استفاده نکردند؛ با آنکه این‌گونه نیروهای آزاد مخارج و زحمت نگهداری و خطر همدستی‌شان علیه بهره‌گیران کمتر است. اگر بگوییم که مهم‌ترین سبب یا یگانه علت، به دست گرفتن و در انحصار درآوردن وسایل تولید، امتیازات نفسانی و جسمانی گروهی بوده و به بردگی گرفتن هم از خوی تسلط و امتیازجویی ناشی شده است، دیگر برای آن تعلیل و توجیه نارسا جایی نمی‌ماند. به همین جهت است که می‌نگریم با همهٔ تحولات وسایل تولید و پس از هزارها سال که از اولین مرحلهٔ پیدایش بردگی گذشته، اسیر گرفتن و برده ساختن با صور مختلف باقی مانده است.^۱

۱- بردگی سلب آزادی از انسان و تصرف مالکانه در اوست. همچنان‌که مالکیت نسبت به غیر انسان متفاوت است، دربارهٔ انسان هم این تصرف مالکانه مختلف است. مالکیت انسان نسبت به خود و اعمال خود با مالکیت زمین و ساختمان و ادوات فرق دارد. انسان با آنکه مالک خود است، حق کشتن و فروختن خود را ندارد. نسبت به زمین نیز مالکیت تام و ملک طلق قوی‌تر از مالکیت ملک مشاع است. همچنین است مالکیت عین یا منفعت. به طور خلاصه هر حق تصرفی

اجتماع اقطاعی (فئودالیسم)

از این نظر، بار سنگین تولید به دوش بردگان می‌افتد. هر قدر مصارف و مخارج بردگان و آقایان بیشتر می‌شود، فشار بر بردگان و، در نتیجه، همکاری و همفکری و تمرکز آنان بیشتر می‌گردد و تضاد میان آقا و برده تا آنجا پیش می‌رود که طبقه آقایان و مالکین ضعیف می‌شود. دیگر این آقایان ناتوان نمی‌توانند تولید و وسایل آن را با بردگان اداره و حفظ کنند؛ ناچار زمین‌های متصرفی خود را در میان آنان تقسیم و آزادشان می‌کنند تا آسان و بی‌زحمت قسمتی از تولید و دسترنج آنان را تصرف کنند و قسمتی را به آنان واگذارند. به این جهت، بردگی خودبه‌خود به اقطاعی سوق داده می‌شود و بردگی از میان می‌رود.

در ایشیا و موجودات یک نوع مالکیت به شمار می‌رود. بنابراین، بردگی که سلب آزادی از انسان و تصرف در فرد و کار اوست، متفاوت است. شوهر و پدری که در وجود و اعمال زن و فرزند خود تصرف می‌کند و آزادی آنان را محدود می‌سازد، خود را به نوعی مالک آنان می‌داند. همچنین است آقاها نسبت به خدمتگزاران و حکام نسبت به محکومین و فاتحین نسبت به اسرا. این نوع مالکیت و حق تصرف به مراتب مختلف همیشه و در میان همه ملل و قبایل وجود داشته و دارد. هر اندازه قدرت تصرف به کار بردن و بهره‌بردن از کار دیگران بیشتر باشد، کسانی را که فاقد رشد عقلی یا قدرت جسمی باشند، بیشتر در اختیار خود می‌گیرند. با توسعه کشاورزی، کار و غارتگری و تصرف در انسان‌ها، از خانواده و قبیله به دیگران تجاوز کرده است و پس از آنکه افرادی را به اسارت یا استخدام خود می‌گرفتند، اگر به آنان در کارهای زندگی یا سپاهی احتیاج داشتند، در تصرف خود نگره می‌داشتند و اگر احتیاج نداشتند، یا با گرفتن مالی از آنان آزادشان می‌کردند و یا به دیگران می‌فروختند یا از میانشان می‌بردند. بردگی یا سلب آزادی از انسان‌ها، به حسب قدرت و سلطه اربابان، اشراف و مالکین زمین شدت و ضعف داشته است؛ از سلب مالکیت محصول کار گرفته تا خرید و فروش، زدن و شکنجه دادن و سلب اختیار همسر و واداشتن به توالد و تناسل، حتی کشتن و سوزاندن! و این سلب آزادی یا بردگی تنها از طریق قدرت، جنگ و اسارت اعمال نمی‌شده است و، چه بسا، اشخاص بینوا برای تهیه معاش یا سبک کردن عائله خود، زن و یا فرزند خود را می‌فروختند. در بعضی از کشورها، حکام و اشراف، طبقات محکوم را به بهانه تجاوز از مقررات و حدود، به بردگی در می‌آوردند. علل طبیعی بردگی در تاریخ، زورگویی و حرص و طمع و امتیازجویی است که در میان اقوام محدود به حدی نبوده و پس از توسعه اجتماع و تمدن، به حسب اوضاع مختلف و شکل اجتماع و حکومت، حدود و قوانین مختلفی درباره آن وضع می‌شده است؛ چنان‌که حدود و مقررات بردگی و برده‌داری در زمان‌ها و مکان‌های مختلف یکسان و یک نوع نبوده. امروز هم، بدون نام و به صورت‌های مختلف، بردگی و سلب اختیار و آزادی در میان مدعیان عالی‌ترین تمدن بشری مشهود است.

در این توجیه، بحثی از انقلاب و قیام بردگان پس از رسیدن به آخرین مرحله تضاد به چشم نمی‌آید. در این مورد یا باید از اصل تحول انقلابی مارکسیسم چشم پوشید یا نقطه تحول انقلابی را نشان داد؛ زیرا از این توجیه بیش از این بر نمی‌آید که برده‌داران و صاحبان وسایل تولید به طور مسالمت‌آمیز بردگان را آزاد و زمین‌ها را تقسیم کردند. از این گذشته، تاریخ نشان نمی‌دهد که در همه تحولات اقتصادی و اجتماعی، [نظام] اقطاعی دنبال [نظام] بردگی پدید آمده باشد. بسیار در تاریخ می‌نگریم که پس از فتوحات یا استقرار حکومت‌های استبدادی، نظام اقطاعی به وجود آمده، بی‌آنکه در آن اجتماع بردگی باشد و یا اثری داشته باشد. از طرف دیگر، می‌نگریم که با قیام بردگان در محیط‌های اقطاعی بردگی از میان نرفته است. در تاریخ ملت‌ها، بردگان در اثر فشار و احساس حقارت قیام‌هایی کرده‌اند و این مربوط به چگونگی و تحول وسایل تولید نبوده و تغییری در نظام اقتصادی به وجود نیاورده است. بنابراین هرچه در تاریخ بررسی می‌کنیم، ملازمه‌ای میان ابزار و وسایل تولید و تحولات اجتماعی نمی‌یابیم؛ جز اینکه در موارد و کشورها و شرایط خاصی، بدون تکامل و تحول وسایل تولید تحولات اجتماعی رخ داده است. این نارسایی توجیه مارکسیسم برای آن است که عوامل نفسانی و دیگر شرایط را نادیده می‌گیرد.

تحول به سوی سرمایه‌داری (کاپیتالیسم)

مارکسیسم این تحول را چنین توجیه می‌کند: اقطاعی (فئودالیسم) با تصرف زمین‌ها و به دست گرفتن وسایل تولید پیشرفته، پیوسته بر قدرت خود می‌افزاید و هرچه بیشتر سرمایه، زمین، وسایل و محصول تولید در سیطره مالکین و تصرف آنان جمع و متمرکز می‌گردد، فشار بر دهقان تولیدکننده بیشتر می‌شود. منشأ تمرکز سرمایه و قدرت مالی به دست طبقه فئودال را نباید از هوش و حسن تدبیر آنان دانست؛ بلکه تنها منشأ آن خلع کردن دست تولیدکنندگان و مزدبگیران از وسایل کار و تولید است. با محرومیت تولیدکنندگان از تصرف آزاد در وسایل تولید، فاصله میان آنان و مالکین وسایل [بیشتر] و عمیق‌تر می‌شود و، به این ترتیب، شرایط تحول از فئودالیسم

به کاپیتالیسم فراهم می‌آید، تا آنکه در آخرین مرحله تحول، مالکین همه وسایل تولید را با تجاوز و غصب از دست طبقه تولیدکننده می‌ربایند. پایه و مایه سرمایه‌داری همین و از همین جاست. اما دزدی و غصب و غارت سرمایه‌داران در حدود داخلی کشور محدود نمی‌شود، بلکه با غارت و یورش و جنگ‌های استعماری به چپاول، دست‌اندازی به سرزمین‌ها و منابع خارج کشانده می‌شود.

این توجیه برای پیدایش سرمایه‌داری مورد قبول انگلس قرار نگرفت. او می‌گوید که هرچه درباره تفسیر سرمایه‌داری که خارج از عوامل تولید و اقتصاد داخلی باشد، مانند قهر و غارت و غلبه، درست نیست و انحراف از واقع است.

حال اگر ما بنا داشته باشیم که این نظریه را تعبد و حیانی ندانیم و به حکم منطق عقلی یا حقایق تاریخی بپذیریم، مطالب و موارد مبهمی که در آن مشهود است باید مبین شود.

اساس این نظریه بر تضاد، تحول و ترتیب استوار است. بنابراین، باید تضاد ترکیبی در بین دو طبقه [مورد بحث] تحقق یابد، اما منطق عقلی و واقعیت تاریخی تضادی در میان فئودالیسم و بورژوازی^۱ نشان نمی‌دهد و ممکن است که هر دو بدون تراحم و تضاد با یکدیگر سازگار باشند. بسیاری

۱- نامی که ابتدا به شارمنندان شهرهای فرانسه داده شده بود و اکنون در تمام کشورها به طبقه متوسط اطلاق می‌گردد. اگر این کلمه به معنای طبقه کاسب و بازرگان تعریف شود، باید گفت که بورژوازی از ابتدای تاریخ وجود داشته، و در روم قدیم دارای نفوذ فراوان بوده است. بورژوازی در اوایل قرن وسطا تحت الشعاع اشراف بود، ولی به تدریج طبقه بازرگانان در مبارزه با اشراف و مالکین بزرگ فاتح شدند. این طبقه متوسل به اصول مشروطیت و حقوق طبیعی مردم شده بر علیه آنان که مزایای خود را متکی به مواهب الهی می‌دانستند قیام کردند و مروج انقلاب‌های انگلستان و فرانسه و امریکا گردیدند. پس از انقلاب‌های مذکور و پیدایش انقلاب صنعتی در اروپا، طبقه سرمایه‌دار به وجود آمد، که برخی از آنان اشراف قدیم و مالکین اراضی وسیع بودند، و برخی هم بازرگانان و توانگرانی بودند که به ترویج صنایع پرداختند و ثروت بسیاری اندوختند؛ لهذا قسمتی از طبقه بورژوازی در زمره سرمایه‌داران قرار گرفتند (کارل مارکس بورژوازی را طبقه سرمایه‌دار اطلاق کرده است). امروزه اصطلاح بورژوازی به طبقه‌ای اطلاق می‌شود که دارای سرمایه‌های کوچک هستند و جزو طبقه متوسط جوامع مختلف به‌شمار می‌آیند، مصاحب، غلامحسین، همان، ج ۱، ص ۴۶۱. (ویراستار)

از مالکین بزرگ بوده و هستند که از سرمایه‌داران بوده‌اند و سپس سرمایه‌های خود را برای مالکیت زمین به کار انداخته‌اند. هیچ لزومی در کار نیست که آنان سرمایه‌های خود را از راه مالکیت زمین به دست آورده باشند. مگر بوسیله صنایع کوچک یا تجارت، سرمایه‌داری حاصل نمی‌شود تا از این طریق خود و دیگران را از تسلط اقطاع (فئودالیسم) برهانند؟ با نظر به واقعیت تاریخ اقتصادی، به صورت کلی، تضاد و ترتیبی در میان این دو طبقه نمی‌توان یافت تا بتوان حکم مطلق و قاطعی صادر کرد که دیالکتیک تاریخی پیوسته و در همه‌جا چنین نفی و اثباتی پیش آورده و یا خواهد آورد. اگر این تحولات و تغییرات معلول تاریخ مادی و تکامل وسایل تولید باشد، جایی برای تهمت غصب و غارت و دزدی نمی‌ماند. و اگر بر اساس این نظریه، متصف ساختن اخلاق و اعمال به اوصاف خوب و بد واقعیت نداشته باشند و معلول پدیده‌های اقتصادی باشند، نباید غارت و دزدی در شرایط خاص تاریخی ناروا و بد شمرده شود. برای تحول از نظام اقطاعی (فئودالیسم) به سرمایه‌داری، مطابق نظریه مارکس، جز در تاریخ اقتصادی انگلستان شاهدهی برای آن نمی‌یابیم.

در آغاز ظهور صنایع در انگلستان، چون با رواج صنایع نساجی در کشورهای مجاور، بازار صادرات پشم رونق گرفت، بیشتر کشاورزان برای تهیه آن به دامپروری پرداختند و با توسعه مراتع، مزارع محدود گشت و این وضع موجب شد که سیستم اقطاعی به تدریج جای خود را به سیستم سرمایه‌داری بدهد. ولی این‌گونه تحول صنعتی و سرمایه‌داری پس از انگلستان در کشورهای دیگر هم پیش آمد بی‌آنکه هیچ‌گونه تضاد و انقلابی روی دهد. در میان کشورهای شرقی اگر تاریخ تحول صنعتی ژاپن را در نظر آوریم، می‌بینیم که مردم آن همین‌که متوجه مبارزات اقتصادی استعمارگران غرب شدند، با همدستی و هشیاری مالکین بزرگ و با کمک دولت، زمین‌ها و املاک را میان خود تقسیم کردند و به ترویج و پیشرفت صنایع پرداختند.

مقیاس ارزش (قیمت)

درباره «ارزش» اقتصاددانان کلاسیک پیش از مارکس و معاصر وی بررسی‌هایی کرده‌اند و نظریه‌هایی داده‌اند، ولی مارکس توجه و نظر خاصی درباره تعیین مقیاس ارزش داشته است؛ زیرا از این نظر، تعیین قیمت یا ارزش و رفع اشتباه از آن و حق کارگر و حد تجاوز سرمایه‌دار و تضاد میان آنان مبین و خط مشی انقلاب کارگری ترسیم می‌شود. مارکس، به پیروی از ریکاردو، اساس ارزش مبادله‌ای کالا را مقدار تجسم‌یافته کار می‌داند. ریکاردو عوامل رقابت و عرضه و تقاضا را نیز در [مقیاس] ارزش دخالت داده است؛ ولی مارکس این نظر را مردود شناخته و می‌گوید در ارزش کالا، عوامل و مؤثرات دیگر حکم استثنائات را دارد. با این بیان که ارزش کالا، پس از خروج از کارخانه [سیستم تولید] و پیش از ورود به بازار، نخست دارای ارزش مصرفی است؛ اما همین که کالا وارد بازار مبادله شد، بر حسب عوامل مختلف و محیط اجتماعی، در معرض تغییرات مبادله‌ای قرار می‌گیرد و دیگر تنها ارزش انتفاعی و مصرفی آن ملحوظ نیست؛ بلکه در این موقع بایع و مشتری که هر یک کالا و وسیله مبادله‌ای در دست دارند در مقابل هم قرار می‌گیرند و عوامل و انگیزه‌های مختلف، پیوسته کفه هر یک از دو کالا و ثمن و ثمن را بالا و پایین می‌برد. اگر بازار در جهت رقابت و عرضه و تقاضا و احتکار آزاد باشد، ترقی و تنزل کالاها بی حساب و ناگهانی تغییر می‌یابد؛ و اگر این گونه عوامل حاکم نبود و کالاها به اندازه تقاضا وجود داشت، ارزش کالا نیز به معدل اساسی، که مقدار کار است، برمی‌گردد.

از نظر مارکس، ارزش زمین و مواد خام مورد توجه نیست و آن‌ها را دارای ارزش مبادله نمی‌داند. پیش از او، اشتراکی‌ها زمین و مواد خام را دارای ارزش می‌دانستند ولی می‌گفتند چون بخشش رایگان طبیعت است، تا کار آدمی به آن ضمیمه نشود، ارزش مبادله ندارد؛ ولی از نظر مارکس زمین هیچ‌گونه ارزش ندارد و تنها در محیط احتکار و تجاوز است که زمین‌های [مرغوب] و مستعد محدود و منحصر به محتکرین می‌شود و موقتاً به صورت اموال ارزشدار درمی‌آید.

از این نظر، نقاط مبهمی دربارهٔ قیمت مصرفی و تبادلی وجود دارد، زیرا قیمت مصرفی به حسب احتیاج تعیین می‌شود و احتیاجات عمومی به حسب اوضاع و محیط‌های مختلف یکسان نیست؛ حتی برای فرد هم به حسب اوضاع مختلف متفاوت است. از طرف دیگر، بسیاری از مواد طبیعی دارای ارزش احتیاجی و مصرفی و بلکه ضروری است بی‌آنکه هیچ ارزش مبادله داشته باشد، مانند هوا و نور. و [برعکس] چیزهایی فاقد ارزش مصرفی، ولی دارای ارزش عالی مبادله است، مانند یک قطعه الماس.

بعضی از علمای کلاسیک [برای ارتباط میان بهای مصرفی و تبادلی] کمیابی را به میان آورده‌اند و اساس ارزش را کمیابی و منفعت دانسته‌اند. این اضافه هم رفع اشکال نمی‌کند، زیرا مشهود است که هر نافع نادری دارای ارزش مصرفی نیست. به هر حال، تقسیم و تشخیص این ارزش و ارتباط آن با ارزش مبادله همیشه برای علمای اقتصاد کلاف سردرگمی بوده که سر نخ آن به دست نیامده است و تأثیری در اساس عملی اقتصاد عادلانه ندارد.

دربارهٔ ارزش مبادله، اگر فقط مقدار کار مقیاس ارزش باشد، باید مقدار زمان را هم دخیل بدانیم چون مقدار کار به حسب کمیت زمانی است که کار در آن انجام شده. پس از عامل زمان، آیا هوش و استعداد ذاتی و فنون اکتسابی را دخیل و عامل ارزش باید دانست [یا نه]؟ و اگر این‌ها را دخیل و مؤثر ندانیم، باید مقدار کار یک هنرمند باهوش یا فرد فنی [ماهر] با یک کارگر ساده و فاقد تخصص فنی یکسان باشد. پس از این عوامل، ماده‌ای که کار در آن صورت می‌گیرد آیا دخالت در ارزش دارد [یا نه]؟ اگر ندارد، باید ارزش کاری که بر روی قطعه‌ای فلز یا چوب یا سنگ قیمتی صورت گرفته با کاری که مادهٔ آن ناچیز و بی‌ارزش است یکی باشد. از این‌ها گذشته، [بحث بر سر] مقدار سرمایه‌ای است که در کار از آلات، ادوات، ابزار و ماشین مصرف شده است. با چه مقیاس صحیحی می‌توان این مقدمات و وسایل را در طریق تمثیل [نمایان شدن] کار ارزیابی کرد؟

این‌ها اصول اشکالات و موارد ابهام در این نظریه است. اگر از این نظر همهٔ عوامل عارضی، مانند عامل عرضه و تقاضا و بیش و کم بودن کالا و حد نیازمندی و عواید زندگی افراد اجتماع را در نظر نگیریم و همهٔ این‌ها را

عارضی و غیرواقعی بپنداریم و تنها ارزش را کار ممپل [نمایان] بدانیم، دچار این اشکالات می‌شویم. از این نظر، جهت اشتراک یک تخته قالی با یک اتومبیل در مقام مبادله، ماده و اندام و شکل این دو [کالا] نیست، چون از این نظر و نوع خاصیت اشتراک ندارند؛ پس باید جهت اشتراک چیز دیگری باشد که مقدار کار انجام‌شده در این دو کالا است که میزان آن با تغییرات مختلف ثابت می‌ماند و معدل نوسان‌ها [به حساب] می‌آید.

آیا از همان جهت ثبوت، در مبادلات توجهی به مقدار کار است؟ آیا [مثلاً] یک کیلو سیب نارس با یک کیلو گلابی رسیده یا [مقداری مساوی] از پنبه مرغوب و جو نامرغوب که به یک مقدار کار و کوشش بشری در آن‌ها مصروف شده در مقام مبادله باید دارای یک قیمت باشند؟ یا اگر برای کالای نامرغوب کار بیشتری صرف شده، باید بیش از کالای مرغوب ارزش داشته باشد؟ و از جهت نفی، آیا می‌توان تأثیر مقدار درآمد، مرغوبیت و عرضه و تقاضا را در هر نوع محیط اقتصادی نادیده گرفت؟ اگر تنها مقیاس ارزش را مقدار کار فرض کنیم، [این مسئله] جز فرضیه‌ای ذهنی نیست که با واقعیت تطبیق نمی‌کند. بر فرض اینکه واقعاً ارزش منحصر به کار باشد، برای کارهای متنوع، از حیث ظرافت و فن و تنوع بی‌حد و حصر، چه مقیاسی می‌توان به دست داد؟ آیا کار را به بسیط و مرکب تقسیم کردن و کار بسیط طبیعی را پایه ارزش دانستن و کارهای مرکب و متنوع فنی و ذوقی را فقط به یک مقیاس ترکیبی سنجیدن می‌تواند در مرحله عمل رافع مشکلات و از جهت نظر، جواب ابهامات باشد؟ چگونه می‌توان کار ذوق و هنر و فن را که از امور نفسانی و فکری است، با مقیاس کار بسیط عملی که تنها اثر عضوی است، به یک مقیاس درآورد؟

ولی با همه این ابهامات و اشکالات، باید مارکس را معذور دانست، چون نظر او به همان محیط صنعت و سرمایه‌داری ظالمانه و موحشی بوده که در آن کار و کارگری هیچ ارزشی نداشت و برای آنکه این پرده تاریک را بردارد و [چهره] کریه و ظالمانه سرمایه‌داران را بنمایاند، در کتاب مهم و مفصل خود، ارزش کار را بررسی و بر آن تکیه کرده است. این نظر غیر از بررسی واقعی است که بتوان بر اساس آن نظام اقتصادی پایداری بنا کرد.

سرمایه‌داری (کاپیتالیسم) و تحول

از نظر مارکسیسم حد فارق و منشأ تضاد میان سرمایه‌داری (کاپیتالیسم) و اقتصاد کارگری (سوسیالیسم-کمونیسم) اصل ارزش کار است. اگر حق مشروع و مزد کارگر به میزان ارزش کار او به وی داده شود، سرمایه‌داری در میان نخواهد بود، زیرا منشأ سرمایه‌داری سود نامشروع اضافی است. بنابراین، سرمایه‌داری چیزی جز غصب و دزدی نیست. [در سیستم سرمایه‌داری] سرمایه‌ای که برای تأسیس کارخانه‌ای به کار رفته سرمایه ثابت و سرمایه‌ای که به مصرف مزد کارگران می‌رسد، سرمایه متغیر است. جمع میان این دو سرمایه در تأسیس و تولید کارخانه به کار می‌رود (ترکیب سازمانی سرمایه). بنابر این اصل، ارزش کالای تولیدی معادل با مجموع کار سابق، مصارف مواد، سوخت و فرسودگی و کار جدید است؛ پس ارزش کالا [برابر است با] مجموع کار اضافی جدید و کار گذشته. آنچه سرمایه‌دار می‌برد سودی است که بر این ارزش‌ها در بازار مبادله اضافه می‌گردد و چون هدف سرمایه‌دار فقط سود بردن است، نه بالابردن سطح تولید و رفاه کارگران و عامه مردم، با بررسی عملی، تنها راه برای [به دست آوردن] سود هرچه بیشتر، استثمار کارگر است که با بالابردن ساعت کار و کاهش دادن مزد او صورت می‌گیرد. [از طرفی] افزودن ساعات کار و کاهش مزد، محدود و سودجویی سرمایه‌دار نامحدود است. بنابراین، سرمایه‌دار به افزایش و توسعه قدرت تولید می‌پردازد و در نتیجه توسعه و تکمیل قدرت تولید (افزایش سرمایه ثابت) سطح تولید بالا می‌رود و قهراً از ارزش اضافی و سود کاسته می‌شود و راه‌های رقابت برای بازار فروش باز می‌گردد؛ و گرنه [سرمایه‌داری] باید نابود شود. برای ادامه رقابت باید هرچه بیشتر تولید را توسعه دهد و از مصارف و مزدها بکاهد تا کالا را ارزان‌تر در دسترس مشتری قرار دهد. در این تنازع رقابتی، رقبای ضعیف یا غافل یکی پس از دیگری از میان می‌روند و وسایل تولید و کار در دست محدودی منحصر و متمرکز می‌گردد. بنابر آنچه گفته شد، رقابت و انحصارطلبی تنها راه [بقا و استمرار] سرمایه‌داری و سودجویی است. همین غریزه سودجویی و رقابت منشأ انحصارات و شرکت‌های بزرگ می‌شود و رقبای کوچک و ضعیف را از میان برمی‌دارد. و راه رقابت را میان

انحصارات بزرگ پیوسته باز می‌کند و با گسترش انحصارات و شرکت‌های بزرگ، تضاد میان سرمایه‌دار و کارگران گسترش می‌یابد.

چنان‌که گفته شد، منشأ این تضاد میان سودجویی از راه ارزش اضافی و کاهش مزد کارگران است. در نظام سرمایه‌داری اگر [میزان] سود پایین آید یا متوقف شود، تولید نیز متوقف می‌گردد و سرمایه‌دار با هرچه در دست دارد فانی خواهد شد. از این رو، افزایش ساعات کار و کاهش مزد و، در نتیجه، به دست آوردن سود بیشتر، یگانه علت وجود و بقا و حیات سرمایه‌دار است. در آخرین مرحله تضاد کارگران با سرمایه‌داران، با اجتماع کارگران و اعتصاب آنان برای احقاق حقوق و افزایش مزد، اساس بنای نظام سرمایه‌داری پیوسته سست‌تر می‌گردد تا آنکه با یک قیام انقلابی [کارگران] یکسره فرو می‌ریزد و همین‌که پایه‌ها فرو ریخت، روبنا که حقوق و قوانین است در هم می‌ریزد و برای تحکیم حقوق کارگران قوانین تغییر می‌یابد و حکومت نماینده آنان می‌گردد. پس به طور خلاصه، سودجویی، رقابت، پیشرفت تکنیک، بیکاری افواج کارگران و کاهش پیوسته مزدها موجب انقلاب و ظهور حکومت کارگری و تملک وسایل تولید [در دست کارگران] خواهد شد.

خصوصیات بارز حکومت کارگری (حاکمیت پرولتاریا) از این قرار است:

- ۱) از میان رفتن طبقات؛
- ۲) حکومت دیکتاتوری برای انجام دادن وظیفه تاریخی؛
- ۳) ملی شدن وسایل تولید؛
- ۴) توزیع ثروت بر حسب اصل «از هرکس به اندازه توانایی و برای هرکس به اندازه کار.»

با توجه به آنچه بیان شد، اساس و پایه این تحول و بنای پیش‌بینی شده آن اصل «ارزش کار» است. اگر این اصل محکم و غیرمخدوش باشد، تا حدی آثار و روبنای آن را می‌توان پذیرفت. باید ارزش منحصر به کار مسلم باشد، باید کارگران این حق قانونی و مالکیت انحصاری خود را بشناسند، باید به حسب اصل ارزش اضافی سود پیوسته بالا رود و از مزدها کاسته شود، تا کارگران در اثر فشار غیرقابل تحمل سر به عصیان بردارند؛ همین‌که همه این مقدمات و شرایط تحقق یافت، انقلاب و حکومت کارگری ظاهر و پا برجا می‌شود.

در اصل ارزش انحصاری کار از این نظر مقیاسی بیان نشده تا ارزش کارهای هنری، ذوقی و فنی ساده را با تفاوت بی‌حدی که دارند، معین کند و ارزش کارهای علمی و اکتشافی و نویسندگی و اداری گویا به حساب نیامده است، با آنکه در همان کارهای صنعتی، اداره و تنظیم و تولید و کارخانه و کارگران و تنظیم توزیع را نمی‌توان بی‌ارزش‌تر از کار ساده‌ای مانند به هم بستن پیچ و مهره پنداشت. کار اداره و تنظیم بهره‌برداری و توزیع به قدری دقیق و مهم است که اگر اشتباهی در آن رخ دهد، تولید یکسره متوقف می‌شود. اگر مالک وسایل تولید مدیری لایق و توانا بود یا در حد دولت کارگری توانست به بهره‌برداری بپردازد، آیا باز هم می‌توان او را غاصب و سارق دانست؟ [باز همان سؤال گذشته را تکرار می‌کنیم که] اگر بر روی دو نوع ماده، مانند طلا و مس، یک مقدار کار شود، برای آنکه اصل ارزش کار مخدوش نشود، باید در ارزش مبادله مساوی باشند؟ اگر در ارزش متفاوت‌اند، آن ارزش اضافی از آن که خواهد بود؟ اگر کار سابق استخراجی دخیل باشد، آیا مشکل حل می‌شود؟ اگر حق واقعی کارگر را منشأ تضاد بدانیم، باید صاحبان این حق به آن واقف شوند، زیرا تا واقعیات مورد توجه و شعور قرار نگیرد نمی‌تواند اثری در نفوس داشته باشد. اگر حق ادراک‌شده منشأ تضاد است، باید نخست این حق با همه پیچیدگی و اشکالات به صاحب حق تفهیم و تلقین شود تا موجب نارضایتی و تحریک او گردد (چنان‌که نظر اصولی مارکسیسم همین است). پس از ادراک حق است که کارگر حرفه‌ای که از سیاست و حکومت برکنار است، وارد مبارزه می‌گردد. از این‌ها گذشته، این تضاد آن‌چنان‌که از این نظر بررسی شد، منحصر به کارهای صنعتی است. بنابراین، صاحبان درآمدهای سرشار مانند مالکین ساختمان‌ها یا زمین‌ها و تجار (اگر در محیط سرمایه‌داری وجود داشته باشند) و اطبا و مدیران شرکت‌ها در چه طبقه‌ای جای می‌گیرند؟ آیا اینان هم به طبقه کارگران می‌پیوندند؟ آیا پس از انقلاب اشتراکی، آنان که از [راه] فکر و لیاقت و پیشه آزاد خود زندگی می‌کنند از میان خواهند رفت؟ از همه این‌ها که بگذریم و ارزش را در کار تجسم‌یافته بدانیم و حق مشروع کارگران را پرداخت‌شده فرض کنیم، آیا با پیشرفت وسایل صنعتی و افزایش کارگران،

مقدار کار قهراً کاهش نمی‌یابد و کارگران محروم که مزد واقعی آنان پرداخت نمی‌شود یا دیگر طبقات، عصیان نمی‌کنند؟

بنابراین، اختلاف و تضاد طبقاتی را نمی‌توان معلول و متکی به اصل ارزش کار پنداشت. چه این اصل را بپذیریم، چه نپذیریم و چه مزدبگیران به این حق انحصاری خود متوجه باشند یا نباشند، اختلاف یا تضاد در میان خواهد بود، مانند اختلاف در سود میان مشتری و بائع یا موجر و مستأجر. در این اختلاف که هر یک سود خود را می‌جوید، هیچ توجهی به ارزش واقعی کالا یا ساختمان و مقدار کاری که در آن صرف شده - به خصوص در کارهای هنری - نیست. واقع این است که تضاد و عصیان فقط معلول انحصار و فشار و محرومیت تحمل‌ناپذیر طبقه مولد است. سرمایه‌دار برای به دست آوردن سود هرچه بیشتر، تا بتواند ساعات کار را می‌افزاید و مزدها را می‌کاهد و با تکامل وسایل تولید کارگران را دسته‌دسته اخراج می‌کند. افواج بیکاران گرسنه با آنان که در معرض بیکاری هستند هم‌دست و هم‌صدا می‌شوند و چون متکی به قدرت قانون و حکومت سرمایه‌داری نیستند، ناچار به قدرت همبستگی خود متکی می‌شوند تا قانون و قدرت را به دست گیرند. این وضع مشهود هیچ ارتباطی به اصل ارزش کار یا ارزش اضافی ندارد. به همین جهت، در کشورهای صنعتی برای [بهبود وضع] کارگران قوانینی وضع شده است و به آنان حقوق و مزایایی داده شده و با این‌گونه چاره‌جویی‌ها آنان را راضی و تخدیر کرده‌اند. از این‌رو، انقلابی پیش نیامده و با پیشرفت صنایع وضع آنان نیز به ظاهر بهبود یافته است.

تجاوز از حدود داخلی و استثمار دیگران

از نظر مارکسیسم، چون رقابت و تمرکز و پیدایش شرکت‌های بزرگ، همه از نظر سودبری سرمایه‌داران است (نه رفع احتیاجات و رفاه ملت) پیوسته سرمایه‌داران بزرگ برای فروش تولید مازاد، بازارهای خارج از مرز و سودهای بیشتر می‌جویند. از این جهت و برای دست یافتن به منابع ملل دیگر و مواد خام، سرزمین‌ها و ساکنین آنها را در اختیار خود درمی‌آورند و

هرچه بیشتر صاحبان اصلی این گونه کشورهای استعمارشده را با قدرت حکومت منصوب خود محکوم خود می‌گردانند.

با این توجیه، اگر کشوری سرمایه‌داران و شرکت‌های بزرگ و تولید مازاد [بر احتیاج] نداشت، هرچه هم مقتدر باشد، پا از گلیم خود درازتر نمی‌کند و دست تجاوز به سرمایه‌های دیگران نمی‌گشاید؛ یا اگر این‌گونه کشورها سرزمین‌هایی را در خارج از مرز خود تصرف کردند و مللی را مقهور خود ساختند، کار آنان را نباید استعمار نامید! چنان‌که هزاران سال پیش از تحولات صنعتی و افزایش تولید، استعمار و استثمار ملل ضعیف و مقهور، سنت جاری بشری بوده که منشأ آن، پیش از نظریه‌های اقتصادی و مال‌پرستی، خوی برتری‌جویی در نفوس بشری است که فاقد فضایل و روح رحمت و خیرند. کسانی که دارای این گونه غرایز تعدیل نشده‌اند، پیوسته در اندیشه مقهور و محکوم کردن و تصرف در نفوس و اموال دیگران‌اند؛ خواه افراد عادی باشند خواه حکومت‌ها و چه در داخل کشور و چه در خارج از آن. این خوی غیر انسانی، به حسب وضع نفوس و محیط و زمان، سلاح خاصی به کار می‌برد و چنگال و دندان متناسبی آشکار می‌سازد. اگر در زمان‌های سابق با آن سلاح‌ها و قدرت‌های نظامی در هم می‌شکست و می‌کشت و می‌سوخت و ویران می‌کرد و می‌برد و رد می‌شد، امروز حکومت‌های متجاوز سرمایه‌داری با تکیه به قدرت‌های نظامی، چنگال شرکت‌ها را هرچه بیشتر بر پیکر ملل ضعیف فرو می‌برند و چهره خود را در زیر عنوان استعمار (آبادی و پیشرفت) پنهان می‌دارند. هرچه شکارشان بیشتر دست و پا بزند، پنجه و دندان این درندگان بیشتر بر پیکرش فرو می‌رود تا آخرین قطره خون او را می‌مکند و تنها لاشه فاقد حس و حرکتی از او باقی می‌گذارند.

یگانه وظیفه این گونه حکومت‌ها حفظ و حراست شرکت‌های بزرگ است. حفظ حقوق و حمایت از توده مردم آن قدر مورد نظر است که حکومت دوام و ثبات یابد. این گونه حکومت‌ها مانند صاحب قمارخانه‌اند که هرچه قماربازان بیشتر و بازی گرم‌تر شود، باج آنان بیشتر می‌شود. برای نگهداری شرکت‌ها و پاسداری آن‌ها باید همیشه سپاه مجهزی آماده داشته باشند و بودجه‌های سنگین تأمین کنند؛ باید از ملل استعمارشده به هر وسیله،

توسط حکومت‌های دست‌نشانده، سلب شخصیت و وحدت و رشد کنند. کارگران و زحمتکشان کشورهای استعماری به ظاهر مرفه‌اند، اما نه از جهت احترام به شخصیت آنان، بلکه از این جهت که درآمد سرشار است و باید خیالشان از ناحیه کارگران آسوده باشد. استعمار برای کشورهای استعماری مایه بقا و حیات است و چون وجود آنان [به مثابه] انگل و متکی به مستعمرات است، با استقلال ملل استعمارشده احساس می‌کنند که رگ‌های حیاتی‌شان قطع شده و خود را با مرگ روبه‌رو می‌بینند و اگر جنگی روی دهد، وضع زندگی و اجتماع آنان یکسره مختل می‌شود. انحطاط فکری و اخلاقی و رواج فحشا از لوازم همین حکومت‌های استعماری و سرمایه‌داری است.

حکومت دیکتاتوری کارگری (پرولتاریا)

از این نظر، چون انقلاب کارگری، انقلاب سطحی و یک‌جانبه نیست و باید پیگیر و گسترده و ثابت شود، باید تسلط کامل و فوق همه قوانین و حقوق و حدود، جزو حق کارگران باشد. چنین حکومتی تنها سرمایه‌داری را از محیط برنمی‌دارد، بلکه ریشه‌های آن را از نفوس سرمایه‌داران گذشته نیز باید برکند تا مبادا در گوشه‌ای دوباره رخ نماید. از این‌رو، پیش از به دست گرفتن وسایل تولید و سرمایه‌های عمومی، باید بر نفوس و اندیشه‌ها نیز مراقبت هشیارانه داشته باشد. اما این‌گونه سلطه و مراقبت جز با توسعه دستگاه‌های پلیسی و نفوذ دادن آن در دستگاه‌های اداری و در میان خانواده‌ها ممکن نیست. بنابراین، دیکتاتوری قاهر و مراقب لازمه چنین انقلابی است، ولی از این نظر این دیکتاتوری پایدار نیست. این نوع دیکتاتوری دالان و برزخی است که اجتماع را از سوسیالیسم کارگری عبور می‌دهد تا به محیط کمونیسم برساند. در این مدت، همه وسایل و سرمایه‌ها در دست دولت قرار می‌گیرد و مالکیت‌های خصوصی و خواص و آثار طبقاتی از میان می‌رود و همین‌که این حکومت رسالت تاریخی خود را انجام داد محو می‌شود.

در معبر حکومت استبدادی کارگری تا رسیدن به محیط عدالت کمونیسم، موانع و مشکلاتی به نظر می‌رسد که ممکن است سیر قافله را

متوقف سازد یا آن را به عقب برگرداند. نباید فراموش کنیم که چنین حکومتی بر اساس ارزش کار پدید آمده یا به عبارت دیگر، موظف است ملک را که همان نتیجه کار است، پس از آنکه به دست سرمایه‌داران غصب شده بود به مالک آن، که کارگر است، برگرداند. در چنین استبداد بی‌سابقه، کارگران که خود مالک حقیقی هستند، حق تعیین مقدار مال و تصرف و توزیع آن را ندارند و این قدرت تصرف و توزیع فقط از آن حکومت نماینده آنان است. بنابراین، مالک مطلق همان حکومت است. این حکومت که [با قدرت] کارگران و مزدبگیران روی کار آمده یا نماینده آنان است، قهراً طبقه خاص ممتازی خواهد بود با آنکه امید و انتظار محرومین از میان رفتن طبقات ممتاز بود! به خصوص که در این انقلاب عواطف و اخلاق انسانی دخالت ندارد و انقلابی است که پیشرفت وسایل تولید آن را پیش آورده است.

آیا چنین انقلابی ریشه افزون‌طلبی و تصرف در اموال را (که همان مالکیت است) از نفوس ریشه‌کن می‌کند؟ آیا انقلابیون که حکومت را به دست می‌گیرند، ساختمان نفسانی مخصوصی دارند که فاقد حس افزایش‌طلبی و امتیازجویی است؟ بر فرض که چنین حکومتی بخواهد و بتواند توزیع را بر اساس مقدار کار قرار دهد و با اختلاف دامنه‌دار و پیچیده‌ای که در مقدار ارزش کار بسیط، مرکب، فنی، ذوقی و اختلاف استعدادهای نفسانی و بدنی کارگران [وجود دارد] بتواند این ارزش‌های متفاوت و مختلف را مشخص و معین کند و شعار «از هرکس به قدر قدرت و به هرکس به اندازه کار» را عملی سازد، آیا پس از آن امتیازات و سپس طبقات به صورت دیگری روی نمی‌نمایند؟

محو طبقات و طلوع عدل

از این نظر، در مدتی که دیکتاتوری کارگری راه خود را می‌پیماید، همه منابع ثروت و وسایل تولید به تصرف حکومت درمی‌آید و مالکیت‌های خصوصی که منشأ تضاد طبقاتی است رخت برمی‌بندد. پس از آنکه حکومت [پرولتاریا] رسالت تاریخی خود را انجام داد و تولید در راه احتیاج و توزیع عادلانه

مستقر گردید، دیگر احتیاجی به وجود این حکومت نیست. از این رو، خودبه‌خود از میان می‌رود و اداره تولید و توزیع که کار منحصرراً اجتماعی است، در دست ملت و افراد قرار می‌گیرد. از این پس، آن شعار سوسیالیسم، یعنی «از هرکس به اندازه قدرت و برای هرکس به اندازه کار» جای خود را به شعار نهایی کمونیسم یعنی «به هرکس به اندازه نیازمندی» خواهد داد. از این پس همه مواد و منابع، مانند نور و هوا رایگان می‌شود و تراحم و محرومیت در میان نخواهد بود. این قرارگاه سیر تاریخ بشریت و بهشت موعودی است که تحولات وسایل تولید و جبر تاریخ، پس از عبور از تضادها و برزخ سوسیالیسم، به آن خواهد رسید. این سرچشمه حیات و عدالتی است که بشر پس از طی ظلمات به آن نایل می‌شود.

چه آرزوی دل‌انگیز و رؤیای بهجت‌آوری است! پیشرفت وسایل تولید و تضاد طبقات و حکومت کارگری چه قدرت خلاقه‌ای دارد که علاوه بر تصفیه طبقات و مالکیت‌ها، ریشه حرص و طمع و منفعت‌جویی را هم از نفوس برمی‌کند و خلق و طبیعتی نو می‌سازد که در آن اختلاف و ظلم و منفعت‌جویی نیست و حتی با کثرت نفوس، طبیعت هم دیگر بخل نمی‌ورزد و همه خیرات خود را در دسترس همه قرار می‌دهد! اگر به راستی با این همه جنگ‌های طبقاتی و تحولات صنعتی، دریچه‌ای هم از این آینده نویدبخش به روی بشر بازگردد، موجب تسلی و دلخوشی است! آنچه از این نظر برمی‌آید این است که دولت با آنکه خود پیوسته [محصول] تضاد طبقاتی است، در پایان به علت از میان رفتن علت که همان تضاد است، از میان می‌رود یا می‌میرد. این توجیه خود منافی اصل نظریه مارکسیسم است که منشأ هر تحولی را تضاد طبقاتی می‌داند؛ زیرا محو نهایی دولت، اگر توسط انقلاب باشد، باید به دست طبقه مضاد انجام گیرد، ولی با این فرضیه دیگر طبقه مضادی وجود ندارد! محو تدریجی و خودبه‌خود هم با اصل تضاد اقتصادی و طبقاتی، که همیشه محرک تاریخ است و اگر از میان رفت تاریخ متوقف می‌شود، جور در نمی‌آید، آن هم پس از حکومت دیکتاتوری کارگری که حکومتش از این نظر حکومت به حق و مطابق ایدئولوژی تاریخی و بر همه شئون مسلط است. با این وصف، حکومت کارگری امتیازات بی‌سابقه‌ای

خواهد داشت، زیرا علاوه بر آنکه همه منابع و وسایل تولیدی به دست او خواهد افتاد، قاعدتاً دارای امتیازات نظامی و حق سابقه انقلاب و رهبری هم خواهد بود. این امتیازات بالاتر از امتیازات مالکیت است. تاریخ همیشه نشان داده که امتیازات مالی از فروع امتیازات نظامی و نژادی و مذهبی بوده است. پس، محو تدریجی و خودبه‌خود چنین حکومتی، آن هم به علت ملکی شدن منابع و توزیع عادلانه ثروت، اگر ممتنع نباشد، بسی بعید است؛ مگر آنکه در طی چنین تحولات اقتصادی، تحولات فکری و نفسانی روی دهد و غرایز امتیازجویی و مال‌دوستی ریشه‌کن شود یا محکوم عقل و عدل گردد. ولی از نظر مارکسیسم، که عامل اقتصادی تنها علت و مبدأ تحولات است، امور نفسانی مورد نظر نیست. بر پایه عوامل اقتصادی و تضاد طبقاتی تا به حال رفاه و اطمینان عموم رخ نشان نداده و اگر تحول از وضعی به وضع دیگر موجب خشنودی باشد، نسبی و برای طبقه خاصی است و نسبت به آینده هم علایم و آثاری به چشم نمی‌خورد.

آزادی بی‌قید و بند سرمایه‌داری و آثار آن

پیش از تحولات صنعتی و در اوایل آن و پس از ظهور مکتب‌های کلاسیک، نظریه عموم علمای اقتصاد بر اساس آزادی در مالکیت خصوصی، تولید، مصرف، توزیع و سودبری بود. چنان‌که قبلاً اشاره شد، مبنای این آزادی را آزادی فطری و طبیعی می‌دانستند و عموماً معترف بودند که این آزادی با تحولات اقتصادی و اوضاع اجتماعی تغییر وضع می‌دهد؛ ولی می‌گفتند اصل آن باید محفوظ باشد و قوانین بر همین اصل مقرر گردد تا سعادت فرد و اجتماع تأمین شود. از این نظر، هر قانونی که این آزادی را محدود می‌کرد، تجاوز به حقوق افراد و مخالف قانون طبیعت و جرم تلقی می‌شد. نظر آنان این بود که چون انسان آزاد آفریده شده و منابع طبیعت به رایگان در دسترس او قرار گرفته، باید هر فردی به حسب استعداد خود از آن بهره‌مند شود، و اگر مصلحت تحدیدی را ایجاب کند، استثنایی و موقت است. ولی پس از آن معلوم شد که این نظر کلی در ظروف روابط اجتماعی نارسا و غیر عملی است و آزادی مطلق طبیعی ناچار در روابط اجتماعی محدود می‌گردد، زیرا

آزادی طبیعی و فطری در محیط اجتماعی موجب هرج و مرج و سلب آزادی از همه خواهد شد. از این رو و برای توجیه آزادی فردی و یا حفظ کرامت و شرف انسانی، حدود و قوانین را برای محدود ساختن آزادی مطلق لازم شمردند و همین قوانین و حدود را طبیعی دانستند.

مسئله است که هدف قوانین اقتصادی، از نظر اصول سرمایه‌داری، افزایش ثروت و تولید و سود است. قانون عرضه و تقاضا، بیمه کارگر و طرق افزایش تولید، همه بر همین اساس است. از این جهت، اصول سرمایه‌داری را بر خلاف اصول سوسیالیسم، نمی‌توان اصول علمی دانست. منشأ قوانین و اصول سرمایه‌داری همان طرق و روش‌های اقتصادی جوامع و ظروف مختلف در راه ازدیاد ثروت و سود عمومی بر پایه مالکیت‌های خصوصی است و مفهوم آزادی، از این نظر، آزادی فرد در راه افزایش ثروت فردی و اجتماعی است. چون اصل سرمایه‌داری، جز در موارد محدودی (مانند قانون عرضه و تقاضا به عقیده بعضی) فاقد اصول علمی و کلی اقتصادی است که در همه جا و برای همیشه صادق باشد، بحث و بررسی و استدلال برای اثبات صحت آن از نظر حقوقی، سیاسی و اخلاقی بی‌مورد است. با دقت و بررسی در روش‌های جوامع سرمایه‌داری این مطلب مشهود است که چون آزادی صوری و فاقد ضمانت و مسئولیت است، منشأ سلب آزادی و محدود شدن اکثریت می‌گردد؛ زیرا مقررات و قوانین سرمایه‌داری در همان حال که راه بروز استعدادهاست و دست همه را در راه تولید و انتفاع باز می‌گذارد، خواه ناخواه امکانات به دست آوردن قدرت و تصرف در سرمایه‌های عمومی و وسایل تولید را فقط برای دسته و طبقه خاصی فراهم می‌سازد. بیشتر کسانی که از جهت استعدادهای نفسانی و مقابله با عوامل و تراحم اجتماعی ناتوان‌ترند، قهراً مقهور و عقب‌رانده‌تر می‌شوند و تا حد صفر آزادی آنان سلب می‌گردد. در محیط سرمایه‌داری و آزادی بدون مسئولیت، راه برای حکومت و قدرت نامحدود افرادی که امکانات بیشتر برای آنان فراهم شده باز می‌گردد، بدون آنکه مسئولیت و ضمانت اجتماعی برای کسانی که فاقد استعداد و امکانات بیشترند در میان باشد. هرچه هم اصول و نظریات و مقررات سرمایه‌داری دقیق و مستدل

باشد، باز در چهار دیوار روح سرمایه‌داری و در بندهای آن قرار دارد که نیروهای فکری و عملی انسان را به خدمت افزایش سرمایه و قدرت سرمایه‌داران می‌گیرد و محدود می‌سازد. [با این منطبق] هیچ نظری به مسئولیت اخلاقی و به کار انداختن تولید و ثروت در راه خدمت به انسان نیست. تأسیس بنگاه‌های خیریه تعاونی و قدردانی از نیروی انسانی یا گاهی محدود کردن احتکار یا افزایش مزد، همه در راه بهره‌برداری از نیروهای انسانی و افزایش ثروت است. اعانه و کمک‌های سرمایه‌پرستان در حد شیری است که دوشنده به پستان گاو می‌مالد تا ظرف را هرچه بیشتر پر کند، یا مانند ظرف آبی است که در تلمبه می‌ریزند تا از منبع آب، حوض خود را پر کنند. اگر بعضی از اقتصاددانان سرمایه‌داری (مانند کینز انگلیسی)^۱ احتکار و ذخیره یا ربا را ممنوع و مردود می‌شناسند، برای جلوگیری از تجاوز به مصرف‌کنندگان و بینوایان نیست؛ بلکه برای این است که گاهی با احتکار یا ربا سطح تولید یا خرید پایین می‌آید و از سود سرمایه‌داران کاسته می‌شود و اگر درباره افزایش مزد کارگران نظر می‌دهند، برای آن است که قدرت کار و خرید آنان بیشتر شود.

طرفداران نظام سرمایه‌داری و مکتب‌های فرعی و حقوقی آن گاهی برای توجیه نظر و اهداف و رفع تهمت از خود می‌گویند که آزادی سرمایه‌داری در راه اقتصاد دست همه را برای بهبود زندگی باز می‌گذارد و از این راه همه در توفیر ثروت و اموال عمومی می‌کوشند و، در نتیجه، فقر از میان می‌رود و زمینه برای فضایل انسانی و رشد معنوی آماده‌تر می‌شود. بعضی از این هم پیش‌تر رفته‌اند و می‌گویند که اخلاق و فضایل فردی در سایه آزادی اقتصادی رشد می‌کند. حال آنکه نظام سرمایه‌داری مطلق و بی‌بند و بار نمی‌تواند هدفی جز استثمار و استعمار دیگران داشته باشد. در این نظام باید قوانین و مقررات به سود سرمایه‌داران و حفظ [منافع] آنان تدوین و اجرا

۱- جان میارد کینز (Keynes)، اقتصاددان معروف انگلیسی و متخصص در امور مربوط به پول. کینز در آغاز هواخواه اقتصاد آزاد بود، اما بعد طرفدار مداخله دولت‌ها در طرح امور اقتصادی شد. عقاید و نوشته‌های او در روش اقتصاد دول باختری تأثیر فراوان داشته است. مصاحب، غلامحسین، همان، ج ۲، بخش اول، ص ۲۳۴۲. (ویراستار)

گردد. لازمه این مسئله رقابت و تنازع و محو شدن فضایل معنوی و از میان رفتن امکانات مادی ضعف‌است. در چنین محیطی، بسیاری از تولیدکنندگان از محصول کار خود بهره‌مند نمی‌شوند و محصول کار آنان در راه افزایش ثروت‌های سرمایه‌داران مصرف می‌گردد. در چنین محیطی، اخلاق و تکامل علمی و فضایل، تبعی است و در بسیاری از موارد طرفداری از آن سلاحی برای اقویا به شمار می‌آید. انسان‌ها، در این نظام تنها آلت بلااراده سرمایه‌داران و قوانین عمومی و اصل عرضه و تقاضا و وسیله‌ای برای تولید بیشتر به سود طبقه سرمایه‌دارند. تا آنجا که میسر است از قدرت معنوی و مادی کارگران و دهقانان، تا رمق دارند، استفاده می‌شود و همین‌که بی‌ثمر و غیرقابل استفاده شدند، آنان را مانند کالای فاسد و اثاث فرسوده دور می‌ریزند. در چنین نظامی، چنان‌که مشهود است، اخلاق و کرامت انسانی و تعاون و تضامن به افسانه نزدیک‌تر است؛ زیرا هدف قرار دادن ثروت و افزایش آن عواطف را می‌کشد و مشاعر انسانی را کور و کر می‌کند و انسان و استعدادها و فضایل او در راه تأمین سرمایه طبقات مصروف و ارزیابی می‌گردد. ارزش هر چیز با مقدار تأثیر و اهمیت آن در تولید و افزایش آن تعیین می‌شود و در خارج از مرکز سرمایه‌داری این ارزش‌ها ملحوظ نمی‌شود؛ چنان‌که میلیون‌ها نفر از مردم به بند کشیده شده و استمارشده سرزمین‌های مختلف به دست حکومت‌های سرمایه‌داری و استعمارگر را می‌نگریم و تاریخ، میلیون‌ها کشته و آواره شده و شهرهای ویران شده را در راه حرص و آز سرمایه‌داران نشان داده است. جنایات این آزمندان رسواترین و پردردترین جنایات تاریخی است. در محیط بندهای مقررات سرمایه‌داری، چون ضمانت اجتماعی و مسئولیت اخلاقی استثنایی است، بهره‌برداری و رفاه عده‌ای محدود و محرومیت نسبی اکثریتی که فاقد قدرت خریدند حتمی است. هرچه در محیط سرمایه‌داری قوانینی دقیق وضع شود، مربوط به تحدید مالکیت فردی و ضمانت اجتماعی نیست و هیچ قید و بندی از ناحیه دین و وجدان هم در میان نمی‌باشد.

طرفداران اقتصاد آزاد و بی‌مسئولیت، این آزادی را موجب افزایش تولید و ثروت می‌دانند. اما در اقتصاد آزاد و بی‌مسئولیت، آزادی، مانند آزادی در ظهور

استعدادها و حقوق اجتماعی نیست که هرکس به حسب استعداد خود برای همیشه از آن بهره‌مند شود؛ زیرا محیط تولید و استفاده از منابع طبیعی محدود است. بنابراین، امکانات و وسایل برای عده‌ای فراهم می‌شود که همان‌ها دیگران را محدود و آزادی را از آنان سلب می‌کنند و مانع رشد و ظهور استعداد آنان می‌گردند. افزایش تولید آن‌گاه می‌تواند موجب سعادت عمومی شود که با توزیع عادلانه مقرون شود و امکان قدرت خرید برای همه فراهم گردد؛ ولی ضمانت توزیع عادلانه و امکان قدرت خرید بیش از کسب سود مورد نظر سرمایه‌داری نیست.

گرچه سرمایه‌داری پایه اقتصاد را بر آزادی فرد و تمایلات فردی قرار می‌دهد و منافع افراد و آزادی آنان را مقدس می‌شمارد، ولی بالمآل این آزادی را آنقدر محدود می‌شود تا به حد صفر می‌رسد، تا آنجا که سرمایه‌داران و صاحبان صنایع با کارگران هر طور بخواهند رفتار می‌کنند و نیروهای انسانی را هر طور بخواهند استثمار می‌کنند؛ مزد و ساعات کار را به میل خود زیاد و کم می‌کنند، هر فرد یا دسته‌ای را خواستند به کار می‌گمارند یا اخراج می‌کنند و نسبت به آنان و عائله آنان هیچ مسئولیتی احساس نمی‌کنند. از این جهت، سرمایه‌داری با مارکسیسم که فرد و منافع او را فانی در منافع اجتماع می‌داند، فرق ندارد. همچنان‌که مارکسیسم تمایلات یا حقوق طبقه کارگر را اصیل می‌داند و راه تصرف و تملک سرمایه و وسایل تولید را برای حکومتی که نماینده کارگران باشد باز می‌کند، یا این حق را منحصر به آنان می‌سازد، سرمایه‌داری هم راه تصرفات و تملک منابع و وسایل را برای طبقه خاصی باز می‌کند که نامی جز طبقه سودبر و سرمایه‌پرست ندارد. بنابراین، سرمایه‌داری و مارکسیسم گرچه در برابر هم قرار گرفته‌اند، ولی نتیجتاً در تأمین منافع و آزادی گروه یا طبقه خاصی و سلب آزادی افراد، با هم شریک‌اند. جامعه حق و عادلانه آن است که در شکل عمومی اجتماع و به حسب مقررات آن، مسئولیت و ضمانت عمومی برای همه ملحوظ باشد و منافع و مصالح فردی در ضمن اجتماع تأمین شود و این نمی‌شود مگر آنکه شعور به مسئولیت در همه بیدار گردد تا در برابر مصلحت و آزادی عمومی - نه طبقه خاصی - از

منافع و مصلحت فردی چشم پوشد. این را هم باید متوجه بود که اجتماع و عناصر متشکله آن نه منحصر به سرمایه‌داران و صاحبان وسایل تولید است و نه به کارگران و مزد بگیران. حق کارگران هم منحصر به مزد نیست؛ حق آزادی در کار و اظهار استعداد و حاکم بر مقدرات خود بودن کمتر از حق دستمزد و تأمین معاش نیست. کمونیسم مدعی است که در این راه گام برمی‌دارد.

آزادی و راه تأمین آن

در اواخر قرون وسطای غرب و از اوایل پیدایش نظریات اجتماعی، با تحولات صنعتی، کلمه آزادی رایج گردید و مورد توجه علمای اجتماع و قانونگذاران واقع شد و نظریات [ارائه شده] درباره معنای آزادی و حدود آن دور می‌زد. ولی تا کنون معنای جامع و محدودی برای آزادی بیان نشده است. آنچه گفته شده معانی نسبی و به حسب شکل و شرایط محیط است. بسیاری از علمای اجتماع قرون اخیر و قانونگذاران می‌پندارند آزادی و سلب آن در اختیار حکومت‌ها و قوانین است که به هر کس و هر ملتی بخواهند ببخشند یا از آنان بستانند. محقق است که انسان چون ممتاز به عقل و اختیار است، در اندیشه و عمل از هر جهت آزاد آفریده شده است. نخست، این آزادی و اختیار فقط در حدود غریزه جلب نفع و دفع ضرر محدود است. سپس، همین‌که شخص همسری گزید و عایله‌ای تشکیل داد، بر حسب تعهداتی که با اختیار پذیرفته آزادی‌اش محدودتر می‌شود. هرچه اجتماع از جهت تقسیم و تخصص و شئون دیگر بیشتر توسعه و التیام یابد، با تعهدات بیشتر، آن آزادی طبیعی و فطری بار دیگر از هر جهت محدودتر می‌گردد. صاحبان نظریه اقتصاد آزاد، نظرشان یکسره متوجه آزادی فرضی در میدان اقتصادی و متوجه انسان از حیث موجود مولد سرمایه است؛ با آنکه سرشت آدمی از قوا و خواست‌های متنوعی ترکیب یافته که توجه به تأمین ثروت فقط وسیله ارضای بعضی از خواست‌های اوست. فطرت کشف مجهولات و پی‌جویی علل حوادث، برتری‌جویی، شرافت‌خواهی، استقلال فردی، ابراز قدرت، شخصیت،

احترام و احساس مسئولیت و تکالیف قسمت بیشتری از ترکیب وجودی انسان است. هر یک از این خواست‌های نفسانی و ظهور آن تا آن حد مجاز است که به ابعاد دیگر نفسانی و حقوق دیگران تجاوز نشود. قوانین و مقررات طبیعی و انسانی به معنای کامل همین است که بر این اصول و حدود نفسانی و اجتماعی و آزادی فردی قرار گیرد و قوای فرد را با نظام اجتماع هماهنگ سازد. این‌گونه قوانین و اصول آن جز از منشأ محیط به همه جهات که تکالیف و مسئولیت‌ها را با احاطه کامل مقرر دارد و اجرای آن را بر عقیده و وجدان قرار دهد، امکان ندارد. از سوی دیگر، اهتمام افراد به خودی خود متوجه منافع و لذات فردی است و محور اندیشه و عمل فرد طبیعتاً خود اوست. این خودبینی و خودخواهی و خودکوشی در محیط اجتماع مصادم و مضاد با حقوق و منافع دیگران است. برای ایجاد اجتماع سالم و زنده چاره‌ای جز تربیت و ساختن افراد موزون و پیوسته به پیکر بزرگ مجتمع نیست؛ افرادی که در عین استقلال شخصی و جهت نظرشان از محور منافع فردی به اجتماع برگردد و همشان بلند و وجدان اجتماعی و نوع‌دوستی آنان زنده گردد و به اصول و قوانینی که آزادی و منافع فردی آنان را در ضمن اجتماع تأمین می‌کند ایمان و عقیده داشته باشند و هنگام تعارض منافع فردی با مصلحت اجتماع از خود و منافع خود چشم‌پوشند تا نیروهای افراد متضامن شود و راه رشد و سعادت برای همه باز گردد.

حکومت در چنین اجتماعی باید نماینده همه ملت و مجری قوانینی باشد که از این‌گونه افراد ناشی شده و حکومت بر اصول صلاح و خیر همه قرار گیرد. چنین حکومتی نمی‌تواند استبدادی یا نماینده طبقه خاصی و مضاد با طبقه‌ای باشد، زیرا اختلاف طبقاتی معلول طرز تفکر خاص افراد و یا شکل حکومت است. آنچه در روش و قوانین سرمایه‌داری و مارکسیسم مورد نظر نیست، همین شکل وسیع حکومت و نمایندگی از همه و احترام به شخصیت افراد و بالا بردن همت و اندیشه‌های عمومی است. این هر دو، حکومت را برای طبقه خاصی می‌خواهند و به افراد به عنوان منابع تولید و ثروت می‌نگرند. در چنین شرایطی قهراً استقلال شخصی محدود می‌شود و شعور و

درک و تعقل در راه افزایش مال به کار می‌افتد و ارزش کار، عمل، فضایل و کرامت انسانی معنای مستقل حقیقی و واقعی ندارد و حکومت پیوسته در حال سازش با طبقه‌ای و تضاد با طبقه دیگر به سر می‌برد؛ دست طبقه‌ای را به عنوان آزادی مالکیت خصوصی یا القاء و تعمیم آن باز می‌گذارد و آزادی را از دیگران سلب می‌کند.

ارزش انسانی عمل

حرکت عملی و نموی بارزترین مظهر کمال و حیات موجودات زنده است. هرچه زندگی کامل‌تر شود، انحای حرکت و نمو آن بیشتر و مرموزتر می‌شود. انسان چون نمونه کامل و متکامل حیات است، علاوه بر حرکات غریزی و نمو، دارای حرکات عقلی و ارادی است که هیچ‌گاه او را در یک وضع و یک‌نوع عمل یکنواخت برقرار نمی‌دارد و از همان وقتی که با حواس ظاهری با عالم خارج از خود مرتبط می‌شود، انعکاسات این نوع ادراکات اولیه، ذهن و عقل او را بیدار می‌کند و این حرکت تا نهایت حیات او متوقف نمی‌شود. اعمالی که ناشی از حرکت ذهن است از جهت مبدأ و متنها محدود نیست. اگر عوامل و ظروف خارج، اعمال انسانی را محدود و جامد نسازد، چون از مبدأ شعور و ذهن جوّال با دخالت ذوق و عواطف و حالات نفسانی و تأثرات عضلی و انعکاسات خارج است، در هر حال و هر محیط نمی‌تواند یکنواخت باشد. (این محیط‌های صنعتی و ماشینی است که انسان‌ها را به صورت ابزار ماشین درمی‌آورد.) انسان، پس از شعور مبهم و ساده به ذات خود با ارتباط با خارج از خود و انعکاس‌های محرک شعور و وجدان، دارای شخصیت مزدوج و متکامل ثانوی می‌شود. پس از این کوشش، او در راه تقویت و تثبیت هرچه بیشتر این شخصیت و ابراز آن است؛ ابراز شخصیت از طریق سخن و عمل است که پیوسته می‌کوشد تا در صفحات اذهان دیگران یا اوراق یا مواد دیگر طبیعت، شعور و درک و ذوق و کشف خود را تصویر کند. این منشأ و عامل اصیل ابداع و ابتکار و تحسین عمل است که هم موجب ابراز شخصیت و هم تکامل است. قرآن حکیم در بیان غایت خلقت انسان بارها این حقیقت را نموده:

»

» «

» «

» «

» «

مشأ دیگر کوشش آدمی، در طریق تحسین عمل و ابداع و ابتکار، نفس قدرت طلب و سرکش انسانی است که پیوسته می‌خواهد خود را برتر آرد و قوای قاهر طبیعت را مسخر خود گرداند و با کشف آثار و خواص کائنات و عناصر و شکل دادن و صورت‌بخشی به آن‌ها قدرت خلاقه خود را ظاهر سازد و در طریق خواست و منافع خود آن‌ها را به کار برد.^۶ به مقیاس این اصول نفسانی و شرایط محیط، آدمی در راه ابداع و ابتکار و حسن عمل می‌کوشد و در پیشرفت و تحسین عمل، نخست منافع و آثار مادی کار مورد توجه نیست یا توجه به آن تبعی است. از این جهت، این‌گونه اعمال و آثار

۱- «بسی بلندمرتبه و مبدأ افزایش خیر و برکت است آن خداوندی که تصرف و اداره عالم به دست اوست و اوست که بر هر چیزی تواناست. همان که مرگ و زندگی را آفرید تا شما را بیازماید و معلوم دارد کدام یک نیکوترین عمل را انجام داده‌اید.» ملک (۶۷)، ۱-۲.

۲- «ما آنچه در زمین است زینت آن ساختیم تا بیازماییم چه کس عملش نیکوتر است.» کهف (۱۸)، ۷.

۳- «آنان که ایمان آورده و اعمال شایسته انجام می‌دهند ما پاداش کسانی را که نیکوتر عمل می‌کنند ضایع نمی‌کنیم.» کهف (۱۸)، ۳.

۴- «آنان که تلاششان در حیات دنیا تباه شده و خود می‌پندارند که ساخت و سازی نیکو می‌کنند.» کهف (۱۸)، ۱۰۴. (این آیات، با توجه به آیات سابق که بیان خلقت آسمان و زمین و موت و حیات و آنچه در زمین است، پیشرفت عمل و نیکوتر ساختن آن را غایت خلقت اعلام می‌دارد).

۵- «اما کسانی که اعطا کنند و پروا پیشه سازند و به هر بهتر و نیکوتر باور دارند، پس هر آسان را برای آنان آسان می‌کنیم.» لیل (۹۲)، ۵-۷. این آیات پیشرفت آسان و سریع به سوی زندگی عالی‌تر را ناشی از اعطا و تقوا و تصدیق به هر چه بهتر است - یعنی عدم توقف فکر و نظر در یک حد از نیکی - بیان کرده است. از کلام امیرالمؤمنین (ع) است: «

ارزش هر انسان به کاری است که خوب‌تر و نیکوتر انجام دهد. حسین بن محمد، سیدرضی، نهج البلاغه، قم، دارالهجر، حکمت ۸۱.

۶- « بقره (۲)، ۳۱. «و همه نام‌ها را به آدم آموخت» بیان قدرت تصرف و تصویر آدمی در کائنات و سر برتری اوست.

پیش از آنکه به مقیاس ارزش مادی و انتفاعی درآمد، ارزش انسانی دارد. تألیفات دانشمندان بزرگ و نظریه‌های صاحب‌نظران و مکتشفین و آثار هنری هنرمندان را با هیچ مقیاس مادی نمی‌توان ارزیابی کرد. هرچند که این کتب و آثار به فراوانی در دسترس قرار گیرد، از ارزش انسانی آن‌ها نمی‌کاهد. همین آثار است که ارزش انسانی را بالا می‌برد. ارزش هر چیزی در راه منافع [انسان] و برای او است و انسان برای تکامل است. بنابراین، آنچه ارزش انسان را بالا برد، ارزش آن بالاتر از هر ارزشی است. چگونه می‌توان افکار و کشف‌های شخصیت‌های بزرگ انسانی را به مقیاس مادی سنجید؟ با آنکه آنان خود از همه لذات و منافع مادی چشم پوشیدند و در راه نظر و عقیده یا کشف مطلبی بسا جان خود را هم از دست دادند.

ارزش انسانی اعمال ابداعی و ابتکاری منافی ارزش‌های منفعتی و منشأ آن نیست؛ بلکه عامل و محرک اولی، احتیاجات و بهره‌های مادی است، زیرا منشأ اولی حرکت فکر و ذوق، غرایز طبیعی است که باعث تأمین تغذیه و دیگر احتیاجات و جلب نفع و دفع ضرر است. از این جهت، انسان مانند دیگر حیوانات است. ولی با تحول از زندگی بسیط اولیه، درآمدن به صورت اجتماع و قبول تمدن، احتیاجات بیشتر و متنوع‌تر گردیده و سایر احتیاجات ذهن انسانی را در راه اختراع و ابداع پیش برده است. انسان نخستین از گیاه‌های خودرو و گوشت حیوانات آزاد تغذیه می‌کرده، سپس برای تأمین بیشتر غذا و لباس به تسخیر حیوانات پرداخته است. پس از سکونت در مکان خاص، محتاج به تصرف در زمین برای بهره‌ غذایی و سکنا می‌گردید و به حسب این نوع احتیاج فکرش در راه ابداع وسایل شخم، درو، مسکن و دفاع به کار افتاد. هرچه احتیاجات [انسان] متنوع‌تر و بیشتر شده، استعدادهای ذهنی و مواهب عقلی او در راه ابداع و ابتکار شکفته‌تر گردیده است. محرکات احتیاج و منفعت، گرچه عوامل اولی بیداری و تحرک عقل و ذهن است، ولی محرک دایم و همیشگی نیست. این عوامل و محرکات تا آنجا پیش می‌برد که ذهن و فکر به کار افتد. همین‌که ذهن به کار افتاد و مواهب عقلی شکفته شد، دیگر انسان احتیاج به محرک خارج از خود ندارد؛ همان احراز و ابراز شخصیت، قدرت‌نمایی و قهرمانی، قدرتمندترین سابق و محرک

است (مانند وضع اولی و جنینی حیوان که حرکت و نمو و تغذیه آن تبعی است و سپس مستقل می‌گردد؛ یا مانند اقمار مصنوعی که نیروی محرک و ماشینی آن تا خروج از سرحد خاص و جاذبه معین زمین است و همین‌که از این حد خارج شد و در مدار زمین قرار گرفت، از محرک اول بی‌نیاز می‌شود و عوامل جذب مستقیم و منظم طبیعی در مدار خاصی آن را می‌گرداند). [بنابراین، محیط‌ها، روابط اقتصادی و اجتماعی شرط اول پیشرفت افکار و شکفتن استعدادهاست.

میزان عظمت تمدن‌ها نیز جز با به ثمر رساندن عقول و ظهور استعدادها و افتتاح منابع درونی [آشکار نمی‌شود]. آنچه پس از محو صورت اجتماعی و مادی تمدن‌ها باقی می‌ماند و جاودان است، همین ثمرات فکری، ذوقی و هنری است. این آثار چون بالاتر از مقیاس مادی، مقدار زمان و مقدار کار و قدرتی است که مصروف آن شده و برتر از منافع و احتیاجات محدود است و مخصوص به مردمی نیست که در مکان و زمان خاص به سر می‌برند، ارزش آن نام و عنوانی جز ارزش خالص انسانی ندارد.

ارزش واقعی (ضروری و کمالی)

هر چیز که به هر صورت مورد بهره‌برداری انسان باشد، ارزش واقعی دارد. (این ارزش بالاتر از ارزش مبادله و پایین‌تر از ارزش انسانی است.) احتیاج به آنچه ارزش واقعی دارد یا ضروری است یا کمالی. موارد احتیاج ضروری چیزهایی است که برای بقا و ادامه حیات لازم است، مانند هوا، آب، غذا، نور، لباس، مسکن، و آنچه در راه کمال مادی یا معنوی یا اجتماعی، انسان از آن بهره‌مند می‌شود، ارزش کمالی نام دارد. چون کمال انسانی به حسب قوای مختلف و پیشرفت‌ها، کمّاً و کیفاً محدود نیست، موارد احتیاجات کمالی نیز نامحدود و مختلف است. به این سبب، [ممکن است] موجوداتی در طبیعت یا ساخته‌هایی صنعتی در زمان و مکانی بی‌ارزش یا کم‌ارزش باشند، در حالی که همان چیزها در زمان یا مکان دیگر ارزش واقعی دارند. بنابراین، ارزش واقعی (ضروری یا کمالی) مطلق نیست، بلکه وابسته و نسبت به وجود انسان و کمالات انسانی است. غذاها و میوه‌های مخصوص و مطبوع انسان از جهت

مزاج و طبع خاص او است؛ فرش یا تابلوهای زیبا و الحان دلربا و بوهای خوش و مناظر طبیعی و آثار هنری و علمی و وسایل تفنن، همه از جهت ارتباط با روح و حواس انسان ارزش یافته‌اند و اگر انسان و کمالات او از میان برداشته شود، همه چیز از ارزش می‌افتد.

هرچه ارزش واقعی (ضروری یا کمالی) آن زیادتر است، رایگان و وافرتر در دسترس بشر و از انحصار انسان دورتر است. هوا از همه چیز بیشتر برای زندگان ضرورت دارد، چنان‌که هیچ موجود زنده‌ای بدون آن بیش از چند ثانیه زنده نمی‌ماند. اگر هوا محدود شود، ارزش دارد که سرمایه‌داران هرچه دارند برای خریدن مقداری هوای لازم برای تنفس خود از دست بدهند. [اما] هوا، با این ارزش واقعی و حیاتی، در جهت بالا، محیط و نافذ در باطن زندگان است و به صورت طبیعی محدود نیست. پس از آن آب است که زندگان بدون آن، [با آنکه] بیشتر از فقدان هوا می‌توانند به سر ببرند، [ادامه حیات برایشان غیرممکن است]. منابع این موجود حیات بخش اندرون هوا و دامنه کوه‌ها و اعماق زمین است. قسمت مهم کار تهیه و جریان آن را کارگران خلقت و قوای طبیعت انجام می‌دهند. این کارگران بی‌مزد بادها را برمی‌انگیزند و ابرها را آماده می‌کنند و به هر سو می‌رانند و در سطح معین می‌فشارند و در اعماق زمین و کوه‌ها ذخیره می‌کنند و در هنگام یخبندان سنگ‌ها را می‌شکافند تا این سرمایه زندگی را به سوی نیازمندان روانه سازند. پس از هوا غذای طبیعی است که با منبع اصلی آن، زمین، در دسترس همه قرار دارد.

این منابع اولی زندگی چون فراوان است و برای تهیه و در دسترس قرار گرفتن آن‌ها دست تصرف انسان (جز در موارد تبعی و استثنایی) در آن‌ها به کار نمی‌رود، فاقد مالیت و ارزش مبادله‌ای است. ارزش مالی یا مبادله‌ای این‌ها وقتی است که کمیاب شود و کار و تصرف انسان در آن‌ها راه یابد.

ارزش مبادله

دو شرط اساسی اشیای طبیعی و کالاهای صنعتی را مطلوب و مرغوب می‌گرداند: یکی مالیت یا ارزش واقعی (احتیاج ضروری یا کمالی به آن) و دیگری کمیابی. همین‌که این دو شرط در چیزی تحقق یافت، انسان محتاج به

آن متمایل می‌شود و مالیت می‌یابد و برای رفع احتیاج و به دست آوردن آن به راه می‌افتد تا از هر طریقی که میسر است به آن دست یابد. پس از پدید آمدن اجتماع، طریق قانونی و معمول [به دست آوردن آن‌ها] معامله و مبادله است. ارزش مبادله بر اساس حق مالکیت بر اشیا و به مقیاس مطلوبیت است و حد مطلوبیت، پس از احتیاج، بستگی به فراوانی یا کمیابی آن دارد. از این جهت، ارزش مبادله کالا در معرض تغییر قرار می‌گیرد. این تغییر یا به صورت عادی است، مانند مواردی که کالای مطلوب به سبب عوامل طبیعی یا صناعی از حد عادی احتیاج زیاد یا کم گردد؛ و یا غیر عادی و مصنوعی است، چنان‌که سودبران، برای افزایش سود، احتکار کنند و یا با وسایل دیگری که دارند و می‌دانند، کاذبانه تقاضا را بالا برند و جلو عرضه کافی کالا را بگیرند. با این حساب و بررسی مشهود، حق مالکیت به مقدار کار و ارزش مقدار کار به مقدار مطلوبیتی است که پدید می‌آورد. اگر مقدار کار نسبی زیاد بود و کالا به آن مقدار مطلوب نبود، نمی‌توان مشتری را به تأدیه مقدار کار مصرف‌شده ملزم کرد و همچنین به عکس. آنچه می‌توان گفت این است که معمولاً یکی از عوامل مقدار مطلوبیت [کالا] مقدار کار مصرف‌شده است؛ آن هم نه هر نوع کار. آن کاری منشأ مطلوبیت و ارزش می‌شود که صورت ذهنی صنعتگر و هنرمند را تصویر کند. اگر کار، نقشه و هنر و فن مهندس و هنرمند و صنعتگر را در ماده تصویر نکند، نه تنها ارزش ندارد، بلکه زیان‌بخش است؛ زیرا بدون هدایت افکار و اذهان، کارگر اگر ساعت‌ها مصالح ساختمانی به کار ببرد و یا فلزات را بگدازد و به هم پیوندد، فقط نیروی کار و مصالح و مواد را ضایع کرده است. بنابراین، ارزش‌دهنده و صاحب‌کار اصلی کاردان است نه کارگر. سرمایه و کار و ماده هرچه ارزنده باشد، وسیله تجسم و تمثیل صنعت و هنر است. همین است که کار متمثل و مواد خام را مطلوب و مرغوب می‌گرداند و در معرض مبادله درمی‌آورد. هرچه ارزش درک و شعور و ذوق بالاتر رود، ارزش مادی کار هم بیشتر می‌شود. این محیط و شکل اجتماعی و حکومت است که باید ارزش مواهب و استعدادهای انسانی را، به موازات احتیاجات عمومی، ارتقا دهد و به افکار و نظرها و ذوق‌ها احترام بگذارند، تا راه بروز مواهب نفسانی بازگردد. اگر به جای تشویق و برانگیختن

استعدادهای نفسانی، یکسره به ارزش کار و در راه تکثیر انتاج و تولید توجه شود، نتیجه همین است که انسان‌ها به صورت ابزار و آلات و پیچ و مهره ماشینی درآیند و کار انسان، که باید از مبدأ شعور و درک و آزادی سرچشمه گیرد و ارزش انسانی یا واقعی داشته باشد، به مقدار زمان ارزیابی شود. آنگاه تا آخرین رمق فکر و هوش انسانی و نیروی بدنی در راه تولید مصرف گردد که این خود از میان بردن ارزش کار است. از طرف دیگر، ارزش مواد اولیه و تفاوت ارزش مالی (نه ملکی) فلزات و کان‌ها را نادیده گرفتن چشم‌پوشی از واقعیات مشهود است؛ چنان‌که قبلاً اشاره شد. چگونه می‌توان پذیرفت که ارزش یک شمش طلا با یک قطعه آهن به حسب مقدار کاری که در آن تجسم می‌یابد، یکسان باشد؟

خلاصه

انحصار ارزیابی ارزش واقعی (مالیت) یا مبادله‌ای (مالکیت) کالاهای صنعتی فقط به مقیاس مقدار کار مجسم یا نیروی مصرف‌شده در آن، نه از جهت فکری و نظری مقبول است و نه با زندگی واقعی تطبیق می‌کند. با توجه به آنچه در بحث ارزش گفته شد و در اینجا به آن اشاره شد و بحث‌ها و بررسی‌های اهل تحقیق راجع به این نظریه و ایراداتی که وارد کرده‌اند، دفاع از آن یا پذیرش آن به صورت خشک و محدود مبدئی جز تعصب و جمود در تقلید ندارد. راستی، جای سؤال و اعجاب است که مارکس، با آن قدرت تحقیق و شخصیت نادر و همفکران اولی او، چرا برای اثبات این نظریه آن همه پافشاری کرده‌اند و با توجیهات مختلف و استدلال‌های اقتصادی و طرح فرمول‌ها به اثبات آن کوشیده‌اند؟

با نظر به وضع آن روز مغرب زمین، به خصوص کشورهای که مارکس در آن‌ها به سر برده و از نزدیک شاهد وضع آن‌ها بوده، تا حدی این اعجاب رفع می‌شود و جواب آن سؤال روشن می‌گردد. چنان‌که قبلاً اشاره شد، در اوان تحولات صنعتی و پیش از آن، نظریات و روش عمومی اروپا آزادی بی‌قید و حد مالکیت و سرمایه‌داری بود. این آزادی مطلق در آن سرزمین به عنوان نظام طبیعی (یا مشیت الهی) پذیرفته شده بود. چون آثار شوم این آزادی، پیش از

انقلاب صنعتی، بیشتر در حوالی شهرها و در دهات بود و هنوز در مراکز شهرها نفوذ نکرده بود، ناراحتی و دردهای ناشی از آن چندان احساس نمی‌شد. اما پس از انقلاب ناگهانی و پیش‌بینی نشده صنعتی، محرومین و بینوایان در کارخانه‌ها و در مراکز شهرها متمرکز شدند و بر اساس همان آزادی بی‌حد و قید سرمایه‌داری، پیوسته فشار بر این بینوایان افزوده می‌شد. پس از ظهور صنایع جدید، فشارهایی که بر این طبقه وارد می‌شد، فشار و ناراحتی بر یک طبقه خاص و مجزای اجتماع نبود، چون اجتماع این طبقه در مراکز تولید و شهرها آن را به صورت اعصاب مرکزی اجتماع درآورده بود که درد، رنج، وضع و خوشی آنان در همه طبقات و شئون اجتماعی مؤثر بود. طرح‌ها و نظریات کلی و اصلاحی و علاج‌های فرضی نمی‌توانست این درد و مصیبت عمومی را معالجه کند. عواطف و اندیشه‌های انسانی در برابر شعله‌های آز و طمع سرمایه‌داران که پیوسته برافروخته‌تر می‌شد، دیگر تأثیری نداشت. همچنین، حکومت و قانون هم پشتیبان سرمایه‌داران متجاوز بود و در مقابل، قوانین و اصولی برای حمایت از این طبقه بی‌پناه و احقاق حقشان در میان نبود. در آن شرایط چاره جز این نبود که نخست این طبقه به حقشان آشنا شوند و سپس با همفکری و اتحاد برای از میان بردن وضع موجود قیام کنند.^۱ مارکس با

۱- مناسب است در اینجا نظر شخصیت فقید و آزادمرد بزرگ شرق، نهر، را درباره مارکسیسم بیاوریم: «کارانجیا: خواهش می‌کنم اگر ممکن باشد تجزیه و تحلیل مارکسیستی را در مورد وضع مخصوص هند و سایر شرایط واقعی و عینی دیگر، که خودتان قبلاً اشاره کردید، بیان فرمایید. نهر: صحبت من خودبه‌خود به همین موضوع می‌گردد. هنگام ملاحظه و بررسی آنچه می‌توان فلسفه اقتصادی یا اجتماعی نامید، طبعاً از آزمایش‌های گذشته چیزهای فراوان می‌آموزیم. تجزیه و تحلیل مارکسیستی نسبت به گذشته‌ها در نظر من بسیار علمی و روشن‌کننده بوده است. من با تمام آنچه کارل مارکس گفته موافق نیستم، اما به طور کلی نظریه او را مفید و معقول یافته‌ام. مع‌هذا، این واقعیت را باید همواره به خاطر داشت که مارکسیسم محصول آغاز انقلاب صنعتی در انگلستان بود و آن هم در ابتدای این انقلاب و در موقعی که اوضاع و احوال محدود و وضع خاصی وجود داشت - اوضاع و احوالی که در جاهای دیگر جهان تکرار نشد و خیلی هم طبیعی بود که تکرار نشود. مارکس، تحت تأثیر اوضاع غیرطبیعی و باید گفت بسیار ناگواری که هنگام آغاز نهضت صنعتی وجود داشت [قرار گرفته بود]. در آن زمان هیچ‌گونه سازمان دموکراتیک برای دولت موجود نبود و ناچار تغییرات می‌بایست از راه شدت و خشونت انجام پذیرد. دلیل

← این وضع هم بسیار ساده است، زیرا به علت نبودن سازمان دموکراسی، تغییرات نمی‌توانست از راه‌های قانونی یا دموکراتیک صورت پذیرد. به همین جهت هم مارکس نظریه خود را بر خشونت‌های انقلابی بنا نهاد. اکنون که ما با مسائل تولید و تغییرات و غیره، که مورد نظر مارکس هم بوده است، مواجه می‌شویم، طبعاً باید آن‌ها را به تناسب زمان، کشور خودمان موقعیت‌های خاص و شرایط واقعی در نظر آوریم. ما نمی‌توانیم به عقب و اوضاع و احوال قرن نوزدهم در انگلستان بازگردیم که مارکس در آن شرایط و احوال زندگی و کار می‌کرد. شرایط و اوضاع و احوال [ما] است که به اندیشه‌های ما شکل می‌بخشد. راه‌حل‌های مارکسیسم یک سلسله اقدامات جالب می‌باشد که ممکن است این روش‌ها برای زمان خودشان و برای حل مسائلی که در آن زمان‌ها پیش می‌آمد، بسیار مناسب باشد؛ اما می‌توان آن‌ها را از موقعیت‌ها و پیوندهای تاریخی‌شان جدا ساخت و برای حل مسائل به کار بست که شرایطی به کلی متفاوت برقرار می‌باشد. این یکی از دلایلی است که برضد کسانی که اصرار می‌ورزند راه‌حل‌های مارکسیستی را بایست مانند آیات خشک و چشم و گوش بسته به کار بست وجود دارد.

مطلب دیگر اینکه تجزیه و تحلیل مارکسیستی درباره بسیاری چیزها و از جمله درباره نیروهای تاریخ و چیزهای دیگر، در موقعی که نظریه دیگری وجود نداشت بسیار صحیح بود. اجازه بدهید منظورم را بیشتر تشریح کنم. اگر نیروها و عوامل دیگر را که مؤثر هستند به حساب نیاوریم، راهنمایی‌های اقتصادی مارکسیستی کاملاً درست و منطقی است که می‌گویند چنانچه فلان شرایط خاص به وجود آید، فلان نتایج معین هم حاصل خواهد شد و فلان حوادث روی می‌دهد؛ اما اشکال موضوع در این است که مارکس نیروهای دیگری را که ممکن بود در آینده به وجود آید و نقشی به عهده بگیرد به حساب نیاورده است. بدیهی است این وضع گناه مارکس نیست. او اوضاع و احوال را به همان صورت که در زمان خودش وجود داشت می‌دید و همان‌ها را مبنای استدلالات و نتیجه‌گیری‌های خود قرار داده است. اما پس از مارکس نیروهای دیگری هم پیدا شدند. شاید مهم‌ترین آن‌ها دموکراسی سیاسی بود که تغییرات مسالمت‌آمیز را مقدور می‌ساخت. به یاد داشته باشید که در زمان مارکس، حتی در کشورهای به اصطلاح دموکرات هم، دموکراسی سیاسی وجود نداشت و در آنجاها طبقه مالکان بزرگ حکومت می‌کردند. اگر فقط همین واقعیت را در نظر بگیریم که پس از آن زمان به همه کس حق رأی در انتخابات داده شد، هر چند که تنها داشتن این حق رأی تمام مسائل را حل نمی‌کند، اما خواه‌ناخواه تفاوت‌های حیاتی به وجود می‌آورد. موقعی که هر فرد حق یک رأی دارد، خودبه‌خود نیرویی تشکیل می‌دهد که می‌تواند اثراتی داشته باشد و فشارهایی در جهت تغییرات اجتماعی به‌وجود آورد. اما مارکس به دلیل ساده آنکه چنین وضعی در آن زمان وجود نداشت و حتی پیش‌بینی هم نمی‌شد، نمی‌توانست این نیرو را در نظریه‌های خود به حساب آورد. سپس عوامل دموکراتیک دیگر هم، از قبیل اتحادیه‌ها، سندیکاها، سازمان‌های کارگران، سازمان‌های دهقانان و نظایر آن‌ها به وجود آمدند، که همه آن‌ها می‌توانستند بر طبقه ثروتمند، به نفع تغییراتی که شاید بتوان آن را آغاز دموکراسی اقتصادی نامید، فشار وارد سازند. نتیجه این شده است

←

آشنایی کامل به وضع زمان و نبوغ ذاتی خود، به خوبی ریشه نظام ظالمانه عصر خود را دریافت و انگشت بر اعصاب دردمند و آماده تحریک گذارد. بررسی و بیان ارزش کارگر و کار و فهماندن مقام و احترام و ارزش آنان به خودشان و دیگران، یگانه وسیله اتحاد و تمرکز و اتکای آنان به حقشان بود. با چنین انگیزه استشعار و درکی بود که می توانستند با هم به پاخیزند و زنجیرهای رسوم و مقررات ظالمانه را پاره کنند.

به راستی شعور و درک حقی که مورد تجاوز واقع شده، یگانه منشأ قیام برای مطالبه آن است؛ خواه برای حق برده شدگان این شعور حاصل شود یا مردان عدالت خواه و دارای وجدان بیدار به آن آگاه شوند، هر چند آنان خود از طبقه محروم و مورد تجاوز نباشند. تاریخ، بسیاری از پیغمبران و مصلحین و عالمای بزرگ را نشان می دهد که خود از طبقه مرفه و اشراف بودند، ولی برای نجات طبقات محروم و مظلوم اجتماع و دفاع از حق آنان قیام کردند و، چه بسا، در همان هنگام، طبقه ستم دیده و محروم به زندگی خود قانع یا مدافع ستمگران و مهاجمین به حق خود بودند و، چه بسا، پس از آنکه ستمگران شکست خوردند و به حقوق خلق تن دادند، این بینوایان از پیشوایان حق و عدل پیروی کردند.

← که امروز تغییر وضعی به وجود آمده است. نظریه مارکسیستی وقتی مطرح گشت که انقلاب صنعتی روی داد و صنایع و ماشین های بزرگ به کار افتاد. بنابراین نظریه، بر اثر این تغییرات، تدریجاً ثروت و قدرت هرچه بیشتر در دست گروهی هرچه محدودتر و کمتر متمرکز می شود و این موجب توسعه روزافزون فقر توده ها خواهد شد. اما با آنچه پس از آن زمان پیدا شده است و به آن اشاره کردیم، اکنون دیگر این نگرانی به آن اندازه وجود ندارد. فشار نیروهای مختلف، که تا اندازه ای مربوط به سازمان های دموکراسی حکومت و تا اندازه ای هم مربوط به وجود اتحادیه ها و سندیکاها و سازمان های مختلف دیگر می شود، در محدود ساختن افزایش ثروت و قدرت از یک سو، و فقر و تیره روزی از سوی دیگر، تأثیر نمایان داشته است از یک سو، در زمینه های سیاسی، سازمان ها نوعی تازه می یافت که به طور مداوم و اساسی تغییراتی به وجود می آورد که مستلزم عدالت اجتماعی می بود و میل تغییرات اجتماعی را نیز تشدید می کرد و از سوی دیگر، با پیشرفت های علمی و فنی بسیار عظیمی که صورت می گرفت، دنیا به شکلی واقعاً انقلابی تغییر می یافت. این تغییرات و پیشرفت های علمی را هیچ کس، چه مارکس و چه متفکران دیگر، در قرن نوزدهم نمی توانست پیش بینی کند و از آن باخبر باشد. (اندیشه های نهرو، ترجمه و گردآوری محمود تفضلی، تهران، کتاب های سیمرخ، چاپ ششم، ۱۳۵۸، صص ۱۷۶-۱۷۴. قسمتی از مصاحبه نهرو با کارانجیا، با اندکی تغییر).

این واقعیات شاهد بر این است که تنها محرومیت طبقه و عوامل تاریخی، به هر صورت که باشد، یگانه عامل تحول نیست. چنان‌که مارکس و همفکران او، با آنکه به حسب نظر کلی متکی به دیالکتیک و جبر تاریخی بودند با عرضه داشتن نظریه ارزش و تعلیمات و تبلیغات پر دامنه خود کوشیده و می‌کوشند که شعور و همت طبقه کارگر و دیگر محرومین را برانگیزند و آنان را هرچه بیشتر به حق از دست‌رفته خود آشنا کنند. همین توجه دادن به ارزش کار و حق از میان‌رفته کارگران و برانگیختن شعور آنان بود که کارگران را تکان داد و تکان کارگران در محیط‌های صنعتی اوضاع اجتماعی پابرجای پیشین را سراسر متزلزل کرد و کسانی که دارای شعور و وجدان انسانی بودند برای نجات انسان‌های استثمارشده و کارگران و دیگر طبقات محروم به پاخواستند.

مقدمات تحول و انقلابی که مارکس و همفکران وی طرح کرده بودند، در سال ۱۹۱۷م در روسیه میان آتش و خون پدید آمد و به اوج خود رسید. پس از پیروزی انقلابیون و آرامش نسبی، طرح‌های مارکسیسم در معرض آزمایش درآمد. تا پایان جنگ اخیر (دوم) عموم مردم دنیا از آنچه پشت پرده آهنین می‌گذشت، چنان‌که باید، خبر نداشتند. پس از پایان جنگ و ارتباط روسیه با دنیای خارج، تا حدی اوضاع و جریان‌های گذشته این سرزمین روشن شد. اکنون محاسن و نتایج سودبخش، معایب و زیان‌های عملی نظریات مطروحه مورد بررسی و قضاوت همگان قرار گرفته و زعمای قوم درباره انحرافات و اشتباهات گذشتگان و اصول مطروحه بحث می‌کنند.

آنچه مسلم است این است که ارزش کار که اساس نظریه مارکس است گرچه به مقیاس «مقدار» کار، ارزش کارگران را بالا برد، ولی عملاً به مقیاس «ارزش» کار، ارزش انسانی را پایین آورد. این انقلاب گرچه تکانی در همه دنیا ایجاد کرد و طبقاتی را از میان برد و انسان‌هایی را از استثمار نجات داد، طبقه جدیدی را در مهد انقلاب و با امتیازات قانونی و بی‌حد، مسلط کرد؛ چنان‌که همه مقدرات و مقهورات دیگران را به دست گرفتند.^۱

۱- به هر حال پیش‌بینی‌ها و بشارت‌هایی که از مولود انقلاب داده می‌شد چیز دیگری از کار درآمد. مولود رخ نشان داده در کشورهای کمونیستی دو طبقه مسلط و مقتدر اداری (بوروکراتیسم) و

لنین،^۱ خود، معترف بود که حزب وی آغازگر سلطه طبقه جدیدی است؛ ولی معتقد بود که وجود این طبقه استثنایی است. بسیاری از سران کمونیسم (که ذکر نام و خصوصیات آنان ضرورتی ندارد) معترف‌اند که اصول سرمایه‌داری و تجاوزات ناشی از آن به کلی ریشه‌کن نشده و با همه پیش‌بینی‌ها، طبقات با شکل‌های مختلفی پابرجا هستند. پس از افزایش و تنوع سریع احتیاجات و روابط فکری و معیشتی مردم دنیا و پیشرفت و پیوستگی این روابط، افکار و نظریات و کوشش‌های مصلحین خیراندیش متوجه یافتن راه‌ها و اصولی است که شکل‌های اجتماعی اقوام و ملل را، متناسب با اوضاع عمومی و وضع و موارد و عادات و شرایط خاص هر ملتی، تنظیم و تأمین کند، تا در ضمن شکل‌های اصیل اجتماعی، ارزش‌های از میان‌رفته انسانی و حقوق و آزادی غصب‌شده فردی بازگردد و تضمین شود. [آنان امیدوارند که] دیگر تعصبات خشک مسلکی درباره اصول اجتماعی و اقتصادی مانند دیگر تعصبات، رفته‌رفته رخت بریندند و شعارهای تعصب‌آمیز ارزش خود را از دست بدهد و افکار و نظریات وسیع و همه‌جانبه و شعارهای همکاری و صلح عمومی و مسالمت‌آمیز جای این‌گونه تعصبات را بگیرد. هرچه مردم دنیا به هم نزدیک‌تر می‌شوند، ایمان به روابط و تفاهم عمومی و اصول اقتصادی وسیع‌تر پایه می‌گیرد و به بی‌پایه بودن اصول اقتصادی محدود که علمای اقتصاد آن‌ها را ثابت و لایزال می‌پنداشتند، پی می‌برند. اکنون دیوارهایی که پیرامون نظریات گذشته و عصمت صاحبان آن نظریه‌ها کشیده شده است، پی‌درپی فرو می‌ریزد و

← نظامی (میلیتاریسم) است. اگر پیدایش این دو طبقه را لازمه انقلاب و دوران پس از آن بدانیم، در هر حال باید به تدریج محو شوند؛ در حالی که هرچه زمان پیش می‌رود، چهره آن‌ها آشکارتر و پایه‌های آن‌ها محکم‌تر می‌شود. در مواجهه با این دو طبقه، سرمایه‌داری (بورژوازی) و کارگری (پرولتاریا) اصالت طبقه‌ای خود را از دست داده‌اند و دارای نقش ثابت و مؤثری در راه مبارزه و تحول نیستند. در کشورهای کمونیستی راه‌جویی و قدرت‌یابی برای مبارزه با این طبقات نوحاسته از مشکل‌ترین مسائل به حساب می‌آید. خلاصه آنکه آنچه پیش آمده پیش‌بینی نشده و آنچه پیش‌بینی شده پیش نیامده.

همواره بیش از پیش بر همه مکشوف می‌شود که آلام عمومی فقط ناشی از وضع ناجور اقتصادی و یگانه قدرت نیز قدرت اقتصادی نیست؛ بلکه ناهنجاری وضع، ناشی از دیگر انحرافات و ناموزونی‌هاست. قدرت اقتصادی شکلی از اشکال دیگر قدرت است و اثبات و سازندگی، بیش از نفی و تخریب، مهم و مؤثر و مفید در زندگی بشر است.



کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»